



ORIGINAL RESEARCH ARTICLE

References of some stories and allegories of Khamsa Hakim Nezami Ganjavi

V. Salimi, N. Alizadeh Khayyat*, S. Qare Begloo

Department of Persian Language and Literature, Shahid Madani University of Azerbaijan, Tabriz, Iran.

ARTICLE INFO

Article History:

Received: 02 June 2021
 Reviewed: 05 July 2021
 Revised: 17 July 2021
 Accepted: 06 September 2021

KEYWORDS

Nezami, Khamah, References, Stories and allegories.

*Corresponding Author

[✉ Nasser.alizadeh@gmail.com](mailto:Nasser.alizadeh@gmail.com)

☎ (+98 41) 34327500

ABSTRACT




BACKGROUND AND OBJECTIVES: Hakim Nezami -Ganjavi, the greatest storyteller of Iran, has been indebted to the works of his predecessors in creating his unique masterpiece. As this valuable work is the result of "his connection and intellectual interaction with a large number of oral and written sources, historical and fictional texts, myths and legends". One way to access the "scope of study" and "breadth of thoughts" of the poet is to discover and identify the sources and sources of anecdotes and allegories that have been put in order.

METHODOLOGY: Researchers have studied some of Khamseh Nezami's stories in a descriptive-analytical manner and have obtained the poet's benefit from previous texts according to their differences and commonalities.

FINDINGS: Every valuable and unique work is undoubtedly the result of the owner's intellectual connection and interaction with previous sources, which presents meanings with new words and beautiful, creative and artistic clothes. Khamseh Hakim Nezami, who is no exception to this rule, has adorned many of the stories and anecdotes of the previous texts in his own style and context and has arranged them with a little manipulation.

CONCLUSION: This research aims to obtain the sources and sources of military anecdotes - at least in the repository of secrets - as much as possible and pave the way for further studies; This research aims to obtain the sources of military anecdotes - at least in the repository of secrets - as much as possible and pave the way for further studies; One of the most important findings of this research is the direct military influence of some stories and allegories such as: "Biblical Bible", "Nahj al-Balaghah", "Blohar and Boudasaf", Udaneh Varga's commentary, Jaini narrations, "Lectures of Literature and Conversations of Poets" Aqd al-'Ali al-Muqqaf al-'Ali", "Generalities of the Persian Works of Khayyam Neyshabouri", He also mentioned the indirect influence of "famous men", "Akhbar al-Nisa", "Ferdows al-Hikma", "Al-Mull wa al-Nahl", "Siyasnameh", "Tabqat al-Sufiya", "Kashfat al-Mahjoub" and so on. the poet's influence on "Sanai Hadigeh" and "al-Ahya al-olom" is significant and noteworthy.

DOI: [10.22034/bahareadab.2022.15.6285](https://doi.org/10.22034/bahareadab.2022.15.6285)

NUMBER OF REFERENCES	NUMBER OF TABLES	NUMBER OF FIGURES
 60	 0	 0

نشریه علمی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی
(بهار ادب)

مقاله پژوهشی

مآخذشناسی برخی از قصص و تمثیلات خمسه حکیم نظامی گنجوی

ویدا سلیمی، ناصر علیزاده خیاط*، سعیدالله قره بگلو

گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان، تبریز، ایران.

چکیده:

زمینه و هدف: حکیم نظامی گنجوی، بزرگترین داستان‌سرای ایران، در آفرینش شاهکار بی‌بدیل خود وامدار آثار پیشینیان بوده است؛ چنانکه این اثر ارزنده حاصل «ارتباط و تعامل فکری او با خیل کثیری از منابع شفاهی و کتبی و متون تاریخی و داستانی و افسانه و اسطوره» است؛ یکی از راه‌های دسترسی به «دامنه مطالعاتی» و «وسعت اندیشه‌ها»ی شاعر، کشف و شناسایی مآخذ و سرچشمه‌های حکایات و تمثیلاتی است که به نظم کشیده است؛ این تحقیق بر آن است که مآخذ و سرچشمه‌های حکایات نظامی را -حداقل در مخزن/اسرار- در حد توان و امکانات بدست دهد و راه را برای مطالعات بعدی هموار کند.

روش مطالعه: پژوهشگران برخی از داستانهای خمسه نظامی را به روش توصیفی-تحلیلی مورد بررسی قرار داده و با توجه به وجوه افتراق و اشتراک آنها به میزان بهره‌مندی شاعر از متون پیشین دست یافته‌اند.

یافته‌ها: هر اثر ارزنده و کم‌نظیر بی‌شک حاصل ارتباط و تعامل فکری صاحب اثر با منابع پیشین است که معانی را با الفاظی نو و جامه‌ای زیننده، خلاقانه و هنریتر ارائه می‌دهد. خمسه حکیم نظامی که از این قانده مستثنی نیست، بسیاری از قصه‌ها و حکایتهای متون پیشین را به سبک و سیاق خود آراسته و با اندک دستکاری بنظم کشیده است.

نتیجه‌گیری: میتوان به تأثیرپذیری مستقیم نظامی از برخی قصص و تمثیلات از جمله «کتاب مقدس»، «نهج البلاغه»، «بلوهر و بوداسف»، «شرح اودانه ورگه»، «روایت‌های جانی»، «محاضرات الادباء و محاورات الشعراء»، «مروج‌الذهب و معادن الجواهر»، «عقد العلی للموقف الاعلی»، «تنبیه خواطر و نزه النواظر»، «کلیات آثار پارسی خیام نیشابوری»، «دیوان انوری»، «احیاءالعلوم»، «حدیقه الحقیقه» و نیز تأثیرپذیری غیرمستقیم از «حیات‌مردان نامی»، «اخبارالنساء»، «فردوس‌الحکمه»، «الملل و النحل»، «سیاست‌نامه»، «طبقات‌الصوفیه»، «کشف‌المحجوب» و... اشاره کرد. تأثیرپذیری شاعر از «حدیقه سنایی» بسیار چشمگیر و شایان توجه است.

تاریخ دریافت: ۱۲ خرداد ۱۴۰۰
تاریخ داوری: ۱۴ تیر ۱۴۰۰
تاریخ اصلاح: ۲۶ تیر ۱۴۰۰
تاریخ پذیرش: ۱۵ شهریور ۱۴۰۰

کلمات کلیدی:

نظامی، خمسه، مآخذشناسی، داستان و تمثیلات.

* نویسنده مسئول:

Nasser.alizadeh@gmail.com

۳۴۲۲۷۵۰۰ (۹۸ ۴۱)

مقدمه

بررسی کامل منابع و سرچشمه‌های قصص و تمثیلات یک شاهکار ادبی، شاید کاری بی‌حاصل تلقی شود، اما هدف بررسی، دسترسی به «دامنه مطالعات» و «وسعت اندیشه صاحب‌اثر» است. خمسه حکیم نظامی گنجوی که در شاهکار بودنش شکی نیست از این قاعده مستثنی نمی‌باشد. این اثر گرانشنگ حاصل ارتباط و تعامل فکری نظامی با خیل کثیری از منابع شفاهی و کتبی و متون تاریخی و داستانی و افسانه و اسطوره و... است که شاعر از آنها تأثیر پذیرفته و با بررسی وجوه افتراق و اشتراک در داستانها و حکایات وی قابل ردیابی است؛ چنانکه تقوی شباهت داستانهای مختلف اقوام اعم از اساطیر، داستانهای دینی و حماسی، داستانها و حکایتهای اخلاقی و قصه‌های عامیانه را حاکی از اقتباس و دادوستد گذشتگان و هم نشان‌دهنده تجارب مشترک اقوام انسانی میداند (بررسی حکایتهای حیوانات، تقوی: ص ۱۳). زرین کوب نیز شباهت برخی از این داستانها را از آنجا میداند که همه از سرچشمه حکمتها و تجربه‌های عوام پدید آمده است. این تجربه‌های همانند در بین اقوام مختلف به عبرتهای مشابه منتهی شده و از این عبرتها امثال و داستانهای واحد نشئت گرفته است (نه شرقی نه غربی انسانی، زرین کوب: ص ۱۸). «گریم در آلمان و دینست در انگلستان شباهت افسانه‌های اروپایی را با افسانه‌های هندی و ایرانی بسبب پیوند خویشاوندی نژاد این اقوام شمرده‌اند و همه این قصه‌ها را صورتهایی از اساطیر کهن آریایی در باب مظاهر و آثار خلقت دانستند... تئودور بنفی منبع و منشأ اکثر افسانه‌های عامیانه جهان را سنن بودایی و هندی میداند و معتقد است تمام قصه‌های عامیانه از این سرچشمه پدید آمده است... اما هیچ‌یک از این نظرات نمیتواند بتنهایی منشأ افسانه باشد. در تحقیق این نکته از روابط دیرین اقوام و لشکرکشیها و جهانگردیها و دادوستدهای بازرگانی غافل نمیتوان بود. فتوحات جهانگیران کهن که سبب مسافرتها و مهاجرتهای دورودراز شده است و هند و یونان و شام و اسپانیا و جیحون و انطاکیه را بهم دوخته است، البته از اسباب عمده نشر اینگونه افسانه‌ها بوده است» (یادداشتها و اندیشه‌ها، زرین کوب: صص ۲۴۵-۲۴۴). اگرچه وسعت اندیشه و آگاهی نظامی بحدی است که بجرئت میتوان گفت که بسیاری از این ایده‌ها «محصول ضمیر زایا و ذهن پویای» اوست، اما قصه و حکایتی در خمسه نیز یافت میشود که حاکی از اقتباس و بهره‌مندی او از منابع پیشین باشد؛ ازین‌رو این پژوهش تلاشی است برای جستجو، کشف و ارائه منابع و مآخذ حکایات و تمثیلاتی که ممکن است در آثار پیشینیان با برخی تشابهات یا تفاوتها نمایان گردد.

سابقه پژوهش

درخصوص پیشینه برخی از داستانهای نظامی مقالات پراکنده‌ای منتشر شده است. چنانکه در مقاله «ریشه‌یابی داستان لیلی و مجنون» نوشته مهدی ستودیان (بی‌تا)؛ نگارنده داستان لیلی و مجنون را از نظر تاریخی ریشه‌یابی کرده و به این نتیجه رسیده که نظامی در سرایش منظومه عاشقانه «لیلی و مجنون» از منابع معتبر از جمله «الاغانی»، «مصارع العشاق»، «تزیین الاسواق» و «دیوان شعر قیس بن ملوح» تأثیر گرفته است. در مقاله «تأثیر ادبیات باستانی در آثار نظامی» از چاوش اکبری (۱۳۷۲) تأثیرات نظامی از ادبیات باستانی از جمله سنگ‌نبشته‌های فارس باستان یا آثار باقیمانده از زبان دوره هخامنش و کتب و رسالات زبان پهلوی ساسانی و اشکانی و مجموعه زبان دینی ایران باستان بیان میشود. بهمن سرکاراتی در (۱۳۷۲) مقاله «افسانه آب حیات در اسکندرنامه نظامی و روایات دیگر داستان اسکندر» علاوه بر ردیابی ریشه و مآخذ آب حیات، بر این باور است که نظامی در سرودن اسکندرنامه از منابع مختلف استفاده کرده و علاوه بر مراجعه به کتب و نوشته‌های تاریخی متأخر، به مآخذ یهودی و نصرانی و پهلوی نیز نگرسته است. محمود رضایی دشت ارژنه (۱۳۹۴) در مقاله «بررسی بازتاب اساطیر یونان در آثار نظامی گنجوی» معتقد است حکیم از طریق ترجمه آثار یونانی به عربی یا فارسی، با اساطیر یونان آشنا بوده

و بسیاری از حکایت‌هایش را با تأثیرپذیری از اساطیر یونانی بتصویر کشیده است؛ چنانکه در پردازش حکایت‌های «اسکندر و آرایشگر»، «جمشید با خاصگی محرم»، «اسکندر و نوشابه»، «شهر مدهوشان»، «شبان و انگشتری» و «فتنه» به اسطوره‌های یونانی «شاه میداس»، «آمازونها»، «مایلو» و «گیگس یا ژیرس» نظر داشته است. مقاله «مطابقه و موازنه حکایت انگشتری و شبان در دو اثر نظامی و افلاطون» از احمد فرشایان به خاستگاه انگشتر و شبان پرداخته و سرچشمه آن را در لابلای افسانه‌های جمهور افلاطون یافته است. چنانکه ملاحظه شد بطور مجمل ریشه‌یابی برخی داستانها و افسانه‌های خمسه نظامی مورد پژوهش بوده و برخی منابع مورد توجه شاعر بدست آمده است. ردیابی مآخذ و سرچشمه‌های سایر قصص و تمثیلات خمسه مورد توجه پژوهشگران میباید که به روش توصیفی-تحلیلی به برخی از آنها پرداخته‌اند. چنین پژوهشی برای نخستین بار، با اثر گرانسنگ «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی» استاد فروزانفر شناخته شده که در سال ۱۳۳۳ش در انتشارات مجلس شورای ملی بچاپ رسیده است؛ «ارزندگی این اثر بر کسی پوشیده نیست و چون تقدم تألیف آن را در نظر بگیریم، هر پژوهشی باید در مسیر تکمیل و یا تهذیب آن قلمداد کنیم».

بحث و بررسی

مآخذ برخی داستانهای خمسه

حکایت انوشیروان و ده ویران

روزی خسرو انوشیروان در طی شکار، به همراه وزیر، به ده ویرانه‌ای رفت و در آنجا با سروصدای دو مرغ که به صفیر یکدیگر جواب میدادند، مواجه شد. چون خسرو از وزیر، معنی گفت‌وشنود آنها را پرسید، این جواب را از وی شنود که این مرغ دختری به آن مرغ داده و از بابت «شیربها» از او میخواهد تا این ده ویران را با چند ویرانه دیگر به خانواده عروس واگذارد؛ مرغ دیگر پاسخ میدهد که درینباره مضایقه‌ای نیست:

گر ملک این است نه بس روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار
(مخزن الاسرار: ص ۱۰۳)

چنان این سخن در انوشیروان اثر کرد که دست بر سر زد و شروع به گریستن کرد که چرا من بیدادگری ورزیدم. و از آن پس:

داد بگسترد و ستم در نبشت تا نفس آخر از آن برنگشت
(همان: ص ۱۰۴)

نظیره این حکایت در کتاب «محاضرات الادباء و محاورات الشعرا و بلغاء» راغب اصفهانی (متوفی ۵۰۲) چنین آمده است: «و کان رجل یسایر عاملاً فمر بقصر خرب علیه زوجا بوم، و الذکر یصرصر للانثی. فقال العامل للرجل: ما یقول هذا البوم؟ فقال: ان امننتی، اخبرتک بما یقولان. فقال: انت آمن. قال: ان الذکر خطب الانثی. فقالت: لا اجیبک حتی تجعل مهری عشرين قریه خربه. فقال الذکر: ان بقی لنا هذا العامل سنه، امهرتک خمسين قریه. فغضب العامل و قال: لولا انی امننتک لعاقبتک (ج اول: ص ۲۰۷)؛ جغدی از جغدی دیگر دختر خواست. مهر طلب نمود. گفت: پنج دیه خراب و پنج دیه معمور تو را بخشیدم. گفت: معمور نخواهم. هدهد دلاله بود، گفت: بستان، و زنی بر آن والی گردان تا زود خراب گردد. پذیرفت و گفت راست گفتم! (نوادر، قزوینی: ص ۴۹). در کتاب «عقدالعلی للموقف الاعلی» ابوحامد کرمانی نیز آمده: «آورده‌اند که انوشیروان در ابتدا ملک ظالم بود و ولایت او خراب میشد، و نمیدانست که سبب خرابی ولایت او چیست؟ و او زبان مرغان دانستی و بر فحای الحان ایشان وقوف داشتی،

روزی میگذشت، دو جغد بر دیوار خرابه‌ای بودند، یکی خطبۀ دختر دیگری میکرد از جهت پسر خویش. جواب داد که عقد این وصلت آنگاه منتظم شود که نحلث [کابین] صد خرابه بذل کنی. خاطر جواب داد که: تکلیف صعب ننمودی... اگر این پادشاه هست و ظلم او، تا یک سال دیگر هزار خرابه توانم داد. نوشروان از آن سخن بدانست که سبب خرابی ولایت او ظلم است، از آن سیرت برگردید و عدل پیش گرفت» (عقدالعلی: ص ۵۱). و نیز مسعودی در «مروج الذهب» (ق ۴)، با اندک تفاوتی گوید: «بهرام در آغاز پادشاهی بخوشی و لذت و شکار و تفریح پرداخت و بکار ملک نیندیشید و در امور رعیت ننگریست و در نتیجه مملکت به ویرانی رفت تا اینکه یک روز شاه بهمراهی موبدان بتفرج و شکار سوار شد و چون شب رسید و رو سوی مدائن داشت، ضمن راه از خرابه‌هایی گذشتند که از املاک معتبر بوده بود و به دوران وی خراب شده بود. ناگهان جغدی از خرابه‌ای بانک برداشت و جغد دیگر به پاسخ آن بانک زد. شاه بموبدان گفت: «بنظر تو کسی هست که او را موهبت فهم گفتار این پرنده که در این شب آرام بانک میزد داده باشند؟» موبدان گفت: «ای پادشاه من از آن کسانم که خدایم موهبت فهم این داده است». شاه از او توضیح خواست. گفت که سخنش درست است. شاه گفت: «این پرنده چه گفت و دیگری چه جواب داد؟» موبدان گفت: «این جغد نر با جغد ماده سخن داشت. میگفت مرا از خویش تمتع ده تا فرزندان از ما آید که تسبیح خدا گویند و اعقاب ما در این جهان بمانند و یاد ما کنند و رحمت فرستند» و جغد ماده گفت: «اینکه تو میگوی اقبال بزرگ و توفیق کامل حال و آینده است ولی شرایطی دارم که اگر عمل کنی تسلیم تقاضای تو خواهم شد» نر گفت: «شرط تو چیست؟» گفت: «نخست آنکه اگر تسلیم تو شوم و بتقاضای تو تن دهم خرابۀ بیست ده معتبر را که در ایام این شاه جوانبخت ویران شده باشد بمن ببخشی». شاه گفت: «و نر چه گفت؟» موبدان گفت: «جواب وی این بود که اگر دوران این شاه جوانبخت دراز شود از املاکی که ویران میشود هزار ده بتو خواهم داد ولی دهات ویران را چه خواهی کرد؟» گفت: «وقتی با هم شویم نسل پدید آید و فرزند بسیار شود و به هر یک از فرزندان خویش یک ده ویران دهیم.» نر گفت: «کاری که گفتم آسان است و تقاضایت بسهولت انجام میشود» (مروج‌الذهب، ج ۱: صص ۲۴۶-۲۴۸). چون شاه این سخن موبد را که به تمثیل و تذکار از زبان پرنده گفته بود بشنید در جانش مؤثر افتاد و از غفلت بیدار شد (همانجا)؛ (نیز رک: به متن عربی مروج الذهب، ج ۱: ص ۱۷۰). از اینگونه داستانها -که بیانگر «دادگری و دوام حکومتها، و بیدادگری و بلایای طبیعت و دیگر پندارهای مشابه» است، در متون قدیم بوفور آمده است؛ از جمله داستان نقیب با امین خلیفه در حدیقه (صص: ۵۷۸-۵۷۹)، قصۀ شغلان در عهد انوشیروان به روایت تاریخ طبری (ص: ۲۰۳)، سخنان یونان دستور به انوشیروان در نصیحه الملوك غزالی (ص: ۱۱۰)، سخنان پندآموز اردشیر بابکان در تاریخ ثعالبی (صص ۳۰۵-۳۰۶).

در داستان حکیم گنجه و ابوحامد کرمانی این قصه در باب سلطنت «خسرو انوشیروان» ذکر شده، ولی مسعودی آن را در باب سلطنت «بهرام بن بهرام پادشاه ساسانی» آورده و راغب اصفهانی «بدون ذکر نام پادشاهی» به این مناظره پرداخته است؛ همچنین نظامی و راغب اصفهانی، شاه را بواسطه وزیر یا همراهی از گفت‌و شنود مرغان بر جور و ستم خود واقف کرده است. در روایت «عقدالعلی» خود شاه بر فحای الحان مرغان پی برده و در روایت مسعودی موبدی به تمثیل و تذکار از زبان پرنده‌گان، شاه را از غفلت بیدار میکند. براساس تاریخ تألیف مآخذ، قدیمترین منبع این حکایت، «مروج الذهب و معادن الجواهر» مسعودی در سده چهارم هجری است که مورد توجه متون بعد قرار گرفته است و نظامی نیز با بهره‌مندی از این تمثیل-بالاخص تمثیل عقدالعلی- درصدد تنبه و آگاه‌سازی مستبدان و مقتدران ظالم عصر خود بوده است.

حکایت سلیمان و برزگر پیر

روزی سلیمان (ع) بر برزگری پیر گذشت که با رنج فراوان در مزرعه‌ای بذرافشانی میکرد. گفت: چرا خود را بیهوده به رنج می‌افکنی، و هر روز صبح تا شام تشنه و گرسنه زحمت میکشی! آخر از این بیابان خشک و بی‌آب و علف چه محصول آید؟! پیر مرد گفت:

با تر و با خشک مرا نیست کار	دانه ز من پرورش از کردگار
آب من اینک عرق پشت من	بیل من اینک سرانگشت من
نیست غم ملک و ولایت مرا	تا منم این دانه کفایت مرا

(مخزن الاسرار: ص ۱۰۸)

این داستان یادآور قصه انوشیروان با برزگر پیر در «سیاست‌نامه» خواجه نظام‌الملک توسی (۴۹۲-۵۱۱) است که جواب پیر مرد «متضمن عبرت و لطف بیان» بیشترست: روزی نوشروان برنشته بود و با ویژگی‌ها به شکار میرفت، بر کنار دیهی گذر کرد. پیری را دید نودساله، جوز در زمین مینشاند. نوشروان را شگفت آمد، از بهر آنکه ده سال و بیست سال نباید تا این درخت کشته برسد. گفت: «ای پیر، جوز میکاری؟». پیر گفت: «آری، خدایگان». گفت: «چندان زنده باشی که از برش بخوری؟». گفت: «کشتند و خوردیم؛ کاریم و خورند». نوشروان را خوش آمد، گفت: «زه!». بی‌درنگ، خزینه‌دار هزار دینار بدان پیر داد (ص ۱۷۵).

در داستان نظامی، سلیمان (ع) برزگر پیر را بدلیل کشت در زمین لم‌یزرع ناامید میکند، درحالی‌که او به روزی‌بخشی خداوند امیدوار است؛ ولی در «سیاست‌نامه»، انوشیروان از پاسخ پیر دانا خشنود شده او را سیم و زر میبخشد. این حکایت همراه با نقد آن در «تبصره العوام فی معرفة مقالات الانام» منسوب به سیدمرتضی بن داعی حسنی رازی، ص ۱۲۹ آمده است و نیز (رک. پانصد و یک حکایت از جوامع الحکایات: ص ۳۳۶؛ نوادر، قزوینی: ص ۱۲۵؛ مرزبان-نامه: ص ۷۲۴ که بجای گردو درخت انجیر آمده؛ الهی‌نامه، عطار: ص ۱۵۰؛ روضه‌العقول: ص ۵۱۲؛ تحسین و تقبیح، ثعالبی: ص ۶۲ که بجای گردو درخت خرما آمده؛ دیوان ابن‌یمین: ص ۴۱۲؛ و نیز در زینت‌المجالس، حسینی: ص ۴۱۳ که به هارون نسبت داده شده است).

حکایت پیرزن و سنجر

پیرزنی را ستمی درگرفت	دست زد و دامن سنجر گرفت
گر ندهی داد من ای شهریار	با تو رود روز شمار این شمار
داوری و داد نمی‌بینمت	وز ستم آزاد نمی‌بینمت
بنده ای و دعوی شاهی کنی	شاه نه‌ای چونکه تباهی کنی

(مخزن الاسرار: ص ۱۱۳-۱۱۲)

اما سلطان سخن پیرزن را نادیده گرفت و به شکایت او توجه نکرد تا: «کرد زبان کاین سخن آسان گرفت» (همانجا). نظیره این داستان در «حدیقه سنایی» قابل ردیابی است. حکایتی در عدل و سیاست و جود سلطان محمود غزنوی است که به خلاصه‌ای از آن می‌پردازیم: روزی از روزهای بهاری سلطان محمود به قصد تفرج و شکار به صحرا رفت. در راه زالی نالان دید که دود ستم بر رخسار نشسته و لباسش از گریبان تا دامن دریده شده است؛ شاه علت را جویا شد، پیرزن با وصف بیچارگی‌اش گفت:

بودم اندر دهی مهی مزدور	از برای یکی سید انگور
دی سر ماه بود و من ز نشاط	بستم مزد تا روم به رباط

پنج ترک آمد از قضا پیشم	خواند از ایشان یکی بر خویشم
بگرفت آن سبب ز گردن من	من برآوردم از عنا شیون
دیگری آمد و زدم چوبی	تا ز من برنخیزد آشوبی

ای شاه این چه رعیت پروری است؟ این چه بیداد است از دعای من ضعیف و نالان بترس که:

گر نیابم ز نزد تو من داد	در سحر نزد او کنم فریاد
در سحرگه دعای مظلومان	نالۀ زار و آه محرومان
بشکنند شیر شرز را گردن	درکش از ظلم خسروا دامن...
ماند محمود زاولی حیران	اندر آن گنده پیر چیره زبان
زارزار از حدیث او بگریست	گفت ما را چنین چه باید زیست...
زال را پیش خواند و گفت بگوی	آنچه باید ترا مراد بجوی

پیرزن نیز زارزار گریست و گفت اگرچه دستم از مال کوتاه است و اگر صدها گنج هم دهی باز رنجی که کشیدم از تنم خارج نشود:

خسرو از بهر عدل باید و داد	ورنه هر کس ز پشت آدم زاد
تا چه باید که چون تو باشی شاه	بادی از پیش من رایید کاه

شاه سوگندها خورد که حق او را بازپس گیرد و به او قول داد:

گفت هر پنج را برآویزم	اسب از اینجای پس برانگیزم
زود هر پنج را بیاوردند	حلقشان سوی ریسمن بردند

زال از کار شاه محمود خشنود گشت و شاه:

باغی از خاص خود بدو بخشید	تا ازو جود و عدل هردو بدید
خسرو کامران چنین باید	تا ازو ملک و دین برآساید
هر که در ملک و دین چنین باشد	درخور حمد و آفرین باشد

(حدیقه: ص ۵۶۱)

این حکایت یادآور گفته «پیرزن یونانی» است که تظلم نزد «دمتریوس پولیکراتس» میبرد و او به این بهانه که فرصت شنیدن تظلم وی را ندارد، از استماع سخنش خودداری میکند. پیرزن به وی پرخاش میکند و میگوید: اگر چنین است پس پادشاه نباش. با اینحال نظامی که در دنیای استبداد عصر خویش در تجربه زندگی هر روزینه نظایر این احوال را در برخورد بین عمال و حکام مستبد با مظلومان گستاخ و بی پروا میدیده است، حاجت به آنکه مضمون قصه را از کتابها اخذ کرده باشد ندارد- هرچند ممکن هم است از بعضی از آنها متأثر شده باشد- (پیر گنج، زرین کوب: صص ۶۱-۶۲).

حکایت عیسی و گرگ سگ

سگ مرده‌ای در راه افتاده بود، هر که آن را میدید بینی خود را میگرفت و چیزی میگفت؛ در این وقت عیسی (ع) رسید و چون سخن آنان را شنید با صدای بلند فرمود: چه دندانهای زیبایی دارد! آینه روزی که بگیری به دست خود شکن آن روز مشو خودپرست (مخزن الاسرار: ص ۱۴۸)

این حکایت برگرفته از اشارت انجیل (متی ۷، ۱۳) است که فرماید: «چونست که خس را در چشم برادر خود مبینی و چوبی که در دیده خود داری نمیبایی یا چگونه به برادر خود میگوی اجازت ده تا خس را از چشمت بیرون کنم و اینک چوب در چشم تو هست ای ریاکار اول چوب را از چشم خود بیرون کن آنگاه نیک خواهی دید تا خس را از دیده برادرت برآوری...». فتح‌الله مجتبیایی در مقاله «داستانهای هندی-بودایی در ادبیات فارسی» خاستگاه اینگونه داستانها را هندی-بودایی میداند. وی پژوهشی درمورد عیسی در ادبیات بودایی انجام داده که معتقد است عیسی جایگزین بوداست و ویژگیهای اخلاقی و رفتاری عیسی (ع) غالباً با تصویری که از بودا در افکار و اذهان ساخته شده است بی‌شبهت نیست. وی میگوید: «نخستین داستانی که من، هم خاستگاه بودایی آن و هم جایگزینی عیسی با بودا را در آن نشان داده‌ام، داستان «عیسی و دندان سپید سگ» است. این داستان اصل بودایی دارد و در شرح *اودانه ورگه* (سده ۳ میلادی) آمده است و نویسنده برای بیان اینکه در جهان هیچ چیز ثابت و مطلق نیست، و همه چیز در معرض تغییر و تحول، از آن بهره گرفته است. این کتاب در میان بوداییان آسیای میانه مورد توجه خاص بوده، و در آنجا به چینی ترجمه شده و قطعات بزرگی از اصل سنسکریت آن در ختن بدست آمده است» (داستانهای هندی-بودایی در ادبیات فارسی، مجتبیایی: ص ۱۰). و بدلیل در دسترس نداشتن شرح این داستان در اودانه، ناگزیر روایت جایی داستان را، که در آن بدهیستوه جای خود را به واسودوه، از قدیسان مذهب جاین، داده است نقل میکند: «یکی از دیوان خود را بصورت جیفه سگی مرده درآورده که در کنار گذرگاهی افتاده است و دندانهای سپید و درخشان او نمایان است. رهگذران همه خود را از این راه و از بوی گند مردار دور میکنند و به راه دیگری میروند. واسودوه از راه میرسد، آرام به لاشه سگ مرده مینگرد، و فریاد میکشد: «وه، چه درخشندگی زیبا و شکوهمندی در دندانهای اوست!» (همانجا). و نیز در این باب (رک. به روایت تنبیه الخواطر و نزهة النواظر، ورام: ص ۹۴)، (مکارم الاخلاق نیشابوری: ص ۸۱)، (احیاء العلوم، ج ۳: ص ۱۴۳)، (کیمیای سعادت: ص ۸۷) و (قوت القلوب: ص ۶۹) و... که همگی درصدد اجتناب از عیب‌جویی اشخاص و تشویق به جستجوی محاسن آنهاست.

حکایت پیر و مریدان وی

پیری با هزار مرید در صحرائی میرفت، مریدان بسیار تملق کرده و در وصف او اغراق را از حد گذراندند. پیر روشنندل برای آزمایش اخلاص آنان بادی سرداد. با نهایت شگفتی همه مریدان پراکنده شدند. تنها یک تن باقی ماند، پیر از او پرسید پس چرا تو نرفتی؟ مرید صادق جواب داد:

من نه به باد آمدم اول نفس تا به همان باد شوم باز پس منتظر داد به دادی شود و آمده باد به بادی رود (مخزن الاسرار: ص ۱۸۸)

نظیر این داستان با تفاوتهایی در «طبقات الصوفیه» آمده است: «در نیشابور پیری بوده از صوفیان. به نسا رفت به زیارت یا به کاری، و یک خادم بازو. و آنجا وی را قبول بخاست عظیم و مریدان بسیار پدید آمد. و وی از آن به رنج

میبود و شغل دل میفزود. خواست که برود، چون بازگشت، خلقی عظیم با وی بیرون آمدند... پرسید از خادم که ایشانند؟ گفت: به خدمت تو می‌آیند. او صبر کرد، چیزی نگفت تا به بالای آمد به سر راه. وی رسید فرا بالا و باد میجست به زور، وی شلوار باز کرد و بول کردن آغاز کرد و میفاند تا همه جامه‌های ایشان پلید گشت و آن خود. آن قوم گفتند: احسنت، اینت شیخ! اینت معاملات! همه منکر از وی بازگشتند. و وی یک مرید داشت که با وی بیرون آمده بود، پس وی میرفت دل پرنکار، که این چه بود که وی کرد؟ میره میرفت آب آمد. وی رفت همچنان با مرقع و جامه در آن آب، و خویشتن بنشست و آمد بیرون و فرارفت ایستاد و روی باز کرد، خادم را گفت: نگر که انکار نکنی که آفتی بدان عظیمی و چندان فتنه و شغلی بزرگ، به این مقدار، به بولی از خود بازتوان کرد و آن به آب پاک گشت، چرا مؤنث آن باید کشید. چه به کار آیند؟ جز از آنکه مردم، رعنا و معجب کنند و از مایه مردم خوردند و شغل دل افزایند. و آن قبول پیش از عیب باشد، چون عیبکی اندک پدید آید، یا کاری نه بر مراد ایشان، همه منکر گردند» (طبقات الصوفیه: ص ۱۱۰). عمل رکیک پیران هر دو روایت مشترک است اما کاربردی متفاوت دارند، در قصه حکیم گنجه جهت آزمایش مریدان راستین است، اما در روایت «طبقات صوفیه» سید ملامتی، خود را با این ترفند از خطر غرور نجات می‌دهد. نظیر اینگونه روایات در کلام «شمس تبریزی و با پاره‌ای تفاوت در روایت عطار هم هست و پیداست که اصلش باید از متلکهای رایج در محیط صوفیه و اهل خانقاه بوده باشد» (پیر گنجه، زرین کوب: ص ۶۴).

حکایت خاصگی جمشید

جمشید پادشاه معروف ایران باستان به جوانی از درباریان که بس دل‌آگاه، رازپوش و مورد اعتماد بود، رازی بس مهم سپرده بود. حمل این امانت در دل آن جوان بس سنگین بود، آنچنان که حتی خندیدن را فراموش کرده بود و در سخن گفتن بسیار احتیاط می‌ورزید. روزی پیرزنی از دوستان و خویشاوندانش به او برخورد کرد. هرچه کوشید که جوان بگوید و بخندد فایده‌ای نبخشید، سرانجام به خشم آمد و گفت: آخر چرا چنین ساکت و افسرده‌ای، جوانان هم سن و سال تو همواره شاد و خندان و پرکلامند. جوان چون اصرار پیرزن را دید گفت: جمشیدشاه به من اعتماد ورزیده و مرا محرم خویش دانسته و رازی سر‌بمهر سپرده است که احدی از آن اطلاع ندارد، من مسئول حفظ آن رازم، اینکه سخن کم می‌گویم و نمی‌خندم و از مردم گریزانم بدان جهت است که راز آشکارا نگردد. پیرزن بر او آفرین خواند و گفت:

مصلحت توسست زبان زیر کام تیغ پسندیده بود در نیام
راحت این پند به جانها در است کافت سرها به زبانها در است
(مخزن‌الاسرار: ص ۱۹۳)

نظیره چنین رازپوشی در «داستان ذوالقرنین» نیز آمده است، و آن اینکه اسکندر دو گوش بس بزرگ داشت. برای آنکه دیده نشود آن را زیر تاج پنهان میکرد و جز سلمانیس هیچکس بر آن آگاه نبود. آن غلام چون درگذشت، سلمانی دیگری آورد و به او تأکید کرد که هرگز نباید راز گوشهای بلند او را با کسی بگوید، وگرنه کشته میشود. آن غلام پذیرفت، اما حفظ این راز بر او بسیار دشوار بود. تا روزی به بیابان رفت، چاهی دید، سر در چاه نهاد و گفت: «که شاه جهان را دراز است گوش» (اقبالنامه: ص ۴۶)، پس از آنکه یک نی در ته چاه رویید و سر از چاه بیرون آورد، چوپانی آن نی را چید و از آن نی لبک ساخت و نوا سر داد. از قضا اسکندر گذارش به صحرا افتاد شنید نوایی از نی چوپان می‌آید «که: دارد سکندر دو گوش دراز» (اقبالنامه: ص ۴۶). در شگفت ماند و با خود گفت، تنها

سلمانی من میداند. او را احضار کرد و با تهدید از او خواست تا حقیقت را بگوید. سلمانی هم حقیقت را گفت و اسکندر او را بخشید اما:

شد آگه که در عرصه‌گاه جهان نهفتیده کس نماند نهران
(اقبالنامه: ص ۴۷)

ترکیب دو داستان حکیم گنجه با پاره تفاوت‌هایی در داستان «اسکندر و مرد حجام» در حدیقه الحقیقه آمده است، و آن اینکه مردی از شدت ضعف و بیماری نزد حکیم مراجعه کرد، چون حکیم علتی در او نیافت، مرد علت ضعف خود را چنین بیان کرد:

رازدارِ ملوک و پادشاهم با مزاج ملون و تبهم
شه سکندر دهد همه کامم که ورا من گزیده حجامم
لیک رازیست در دلم پیوست روز و شب جان نهاده برکف دست
نتوانم گشاد راز نهران که از آن بیم سر بود به زمان
سال و مه مستمند و غمگینم بیش از این نیست راه و آیینم

مرد حکیم دوی درد او را در این دید که:

چاهساری ببین خراب شده گشته مظموس و خشک از آب شده
اندر آن چاه گوی راز دلت تا بیاساید این سرشته گلت

مرد چاره‌ای جز آن ندید و سرش را سوی چاه کرد و سه بار گفت: «شه سکندر دو گوش خر دارد» اما از قضا:
زان کهن چاه نی بُنی بررُست شد قوی نی‌بُن و برآمد چُست
دید مردی شبان در آن چه نی ببرید آن نی و شمردش فی
کرد نایی از آن نی تازه راز دل را که داند اندازه
نای چون دردمید کرد آواز با خلاق که فاش کردم راز
شه سکندر دو گوش خر دارد خلق از این راز او خبر دارد

تا سرّ شاه اسکندر در جهان فاش گشت و دستور داد تا زبان مرد حجام را ببرند:

تا بدانی که راز بهروزان بتر از جمر و آتش سوزان
عالمی پر ز آتش و تف و دود بهتر از یک سخن که راز تو بود
(حدیقه: ص ۴۸۵)

مطابق با وجه افتراق و اشتراک حکایتها، تأثیر نظامی از حدیقه بوضوح نمایان گردید. تنها تفاوتها این بود که در نخستین داستان پیرزن کاردانی، «خاصگی جمشید» را از خطر افشای سرّ شاه باز داشت و او جان سالم بدر برد و نیز ذوالقرنین در اقبالنامه سلمانی خود را بخشید، اما در حکایت سنایی، سر حجام اسکندر بدلیل افشای سرّ بر باد رفت.

حکایت هارون و موی تراش

شبی هارون الرشید به گرمابه رفت، دلاکی در گرمابه بود که سر و ریش می تراشید. در مکان سر تراشی او نشست و سرش را بدو سپرد تا موی بسترده. سلمانی کار خویش آغاز کرد و در وقت کار به هارون گفت: اکنون که میبینی چگونه در این هنر استادم، دخترت را به نکاح من درآور. هارون الرشید که در زیر تیغ دلاکی بود چاره‌ای جز سکوت ندید و با خود گفت: حرارت حمام سرش را منگ کرده است. شبهای بعد همین واقعه تکرار شد و سلمانی همان تقاضا را تکرار کرد. تا اینکه این مسئله را با وزیر خویش در میان گذارد. وزیر خردمند او پس از لحظه‌ای تفکر گفت: شاید بر سر گنج پای نهاده باشد، امشب که به حمام میروی تو در جای سلمانی بنشین تا او در محل نشستن تو قرار گیرد. هارون الرشید چنین کرد، آن شب دید که سلمانی بس رنگ‌زرد و ساکت و مؤدب است و هرگز از ازدواج سخن در میان نمی‌آورد. هارون الرشید گفته وزیر را بخاطر آورد و دستور داد آنجا را کنند و گنجینه‌ها بیرون کشیدند:

هرکه قدم بر سر گنجی نهاد چون سخن آمد، در گنجی گشاد
گنج نظامی که طلسم افکن است سینه صافی و دل روشن است
(مخزن الاسرار: ص ۲۰۰)

صورت دیگر این قصه با ذکر نام «نوشیروان» در کتاب «کلیات آثار پارسی خیام» آمده است که بطور بارز معرفت مآخذ دست‌اول شاعر گنجه می‌باشد: «روزی نوشین‌روان بباغ سرای اندر حجام را بخواند تا موی بردارد. چون حجام دست بر سر وی نهاد گفت ای خدایگان دختر خویش بزنی به من ده تا من دل (تو) از جهت قیصر فارغ گردانم. نوشین‌روان با خود گفت این مردک چه میگوید، ازان سخن گفتن وی عجب داشت ولیکن از بیم آن استره که حجام بدست داشت هیچ نیارست گفتن. جواب داد چنین کنم تا موی نخست برداری، چون موی برداشت و برفت بزرجمهر را بخواند و حال با وی بگفت. بزرجمهر بفرمود تا حجام را بیاوردند، وی را گفت تو بوقت موی برداشتن با خدایگان چه گفتی، گفت هیچ نگفتم، فرمود تا آن موضع را که حجام پای بروی داشت بکنند، چندان مال یافتند که آن را اندازه نبود. گفت ای خدایگان آن سخن که حجام گفت نه وی گفت چه این مال گفت، برآنچه دست بر سر خدایگان داشت و پای بر سر این گنج، و بتازی این مثل را گویند من یری الکنز تحت قدمیه یسال الحاحه فوق قدره» (کلیات آثار پارسی خیام: ص ۲۳۸).

حکایت موبد هندوستان

موبدی از کشور هندوستان رهگذری کرد سوی بوستان
(مخزن الاسرار: ص ۱۳۳)

کاخی مجلل و باغی دل‌انگیز دید که درختان با شکوفه‌های رنگارنگ دلبری میکردند. گلها با وزش نسیم میرقصیدند و پرندگان از شوق حیات آواز میخواندند. موبد محو تماشای آن همه جلوه‌های طبیعت بود و ساعتها چشم بر باغ و صحرا دوخته و از سرور لبریز و سپاسگزار یزدان بود. چون ماهها گذشت گذرش دوباره بدان باغ افتاد:

زان گل و بلبل که در آن باغ دید ناله مشتى زغن و زاغ دید
دوزخی افتاده بجای بهشت قیصر آن قصر شده در کنشت
(مخزن الاسرار: ص ۱۳۳)

موبد که شاهد چنین دگرگونی شد با خود گفت: «اکنون که زندگی جز رنج و خرابی نیست چرا من بدان دلخوش کنم»، پس ره‌ایش کرد:

چون نظر از بیهوش تو فایق ساخت عارف خود گشت و خدا را شناخت
(همان: ص ۱۳۴)

منظور نظامی از موبد، بوداست که در اصل شاهزاده‌ای هندو بود که چون از قصر بیرون رفت پیر و بیمار و مرده‌ای را دید و همان او را متحول کرد و به ریاضت پرداخت تا اینکه بودهی (دانا، فرزانه، عارف) گردید. این داستان برگرفته از روایت «بلوهر و بوداسف» است: در دامنهٔ جبال هیمالیا قومی زندگی میکردند از صنف جنگجویان و سپاهیان که کُسالان نام داشتند و سلالهٔ راجاها که بر آن قوم پادشاهی میکردند به گوتاما موسوم بودند. از یکی از راجه‌های آن طایفه در شهر لوم بینی در سال ۵۶۳ ق م پسری بدنیا آمد که وارث تاج و تخت او میبود. حکیمی دربارهٔ وی گفت: اگر چشم او به جسم مریضی یا کالبد بی‌جان یا مرد سالخورده‌ای بیفتد، هرآینه دنیا را ترک گفته و آوارهٔ اطراف جهان خواهد شد. پس پدرش برای او قصری فراهم ساخت و اسباب عیش و نوش و تنعم را در آنجا آماده و امر کرد که پاسبانان مراقبت کنند مبدا دیدهٔ او به یکی از آن سه ممنوعه بیفتد. در بیست و سه سالگی روزی به گردش صحرا پیرمردی خمیده قامت و بیماری فرسوده و کالبدی مرده را دید و این دیدار تنبیهی در درون وی بوجود آورد. شب هنگام قصر را ترک کرد و در طلب راز حقیقت برآمد و در اطراف هندوستان شرقی سرگردان شد. شش سال در بیابانها ریاضت کشید. روزی در ناحیهٔ گایا در زیر درختی از نوع انجیر هندی به حال تباه افتاد ولی پیوسته در آرزوی وصول به سرمنزله حقیقت اندیشه میکرد. پس عهد کرد که از زیر آن درخت برنخیزد تا حقیقت را دریابد. مدت هفت هفته بدین منوال بسر آورد. روزی ناگهان نور دانش و فروغ حقیقت علم بر دل او تابید و مرتبهٔ اشراق حاصل کرد (بلوهر و بوداسف، شیخ صدوق: صص ۱۲-۱۳).

حکایت پادشاه ظالم و پیر

پادشاهی بود ستمگر که در خونریزی و ستم بر مردم بس شهره بود. مردم از او بیزار بودند ولی کس را جرئت ابراز نبود. روزی چاپلوسی به پادشاه گفت: فلان پیر از تو بدگویی کرده، ترا خونریز خوانده است. پادشاه بسیار خشمگین شد، دستور داد تا جلاد سفرهٔ چرمی خویش بگسترده و بر آن ریگ داغ بریزد و آن پیر انتقادگر را بکشند. جوانی که ناظر این رویداد بود بسرعت خود را به پیر رسانید، و ماجرا گفت و خواست تا پادشاه ستمگر را بخود آورد. پیر برخاست و وضو ساخت و کفن پوشید و به دربار رفت. شاه تا او را دید گفت: شنیدم مرا کینه‌کش و خونریز خوانده‌ای، من شاهی آگاهم و هرچه کرده‌ام درست بوده است. پیرمرد گفت: من آینهٔ تو بوده‌ام که نقش تو به تو بنمایم:

آینه چون نقش تو بنمود راست خودشکن، آینه شکستن خطاست
راستیم بین و به من دار هوش گر نه چنین است مدارم بکش
(مخزن الاسرار: ص ۱۷۲)

سخنان پیر روشن ضمیر چنان مؤثر افتاد که گفتار او را تصدیق کرد، و دستور داد بجای کفن به او خلعت ببوشانند و خود نیز از بیدادگری دست شست و به عدل و داد پرداخت. نظیر این اعتراض، «بی‌پروایی مردی از اهل کوفه در رویارویی با هشام خلیفهٔ اموی» در «حدیقه» است؛ چون خلیفه با حلم و سیاست تمام، اعتراض او را شنید و:

گفت خواهند کهتران انصاف	لیک نز روی جهل و استخفاف
آن شنودم من از تو این دیدم	آنت بخشودم اینت بخشیدم
لیک زین پس چو دادخواهی خواست	به تأمل نگاه کن چپ و راست
ستم از مصلحت نداند عام	انتقام از ادب نداند خام
کانکه او دانش و خطر دارد	مالش شاه تاج سر دارد

(حدیقه: ص ۵۶۷)

سپس با نقل داستان «انوشیروان و مطبخ» او را عبرت آموخته و میبخشد؛ و آن اینکه روزی آشپزی مقداری غذا بر روی لباس خسرو انوشیروان ریخت و شاه از شدت عصبانیت دستور کشتن او را داد؛ آشپز چون ناامید از زندگی شد تمام کاسه را بر روی شاه ریخت و گفت که:

گنهم خرد بود ز اول حال	کشتن از بهر آن چو بود محال
بر گناهم گناه بفرزودم	بر تن و جان خود بخشودم
تا نیچند خلق بر انگشت	که یکی را برای هیچ بکشت
تو نکونام زی که من مردم	بدی از نام تو برون بردم

(همان: ص ۵۶۸)

سخنان راست و عاقلانه آشپز چنان حیرت برانگیخت که:

گفت خسرو که نیست کردارت	درخور نکته‌های گفتارت
زشتکاری و خوب‌گفتاری	از تو آموخت چرخ پنداری
فعل تو من به گفت تو دادم	شاد زی تو که من ز تو شادم

(همان: صص ۵۶۸-۵۶۹)

حکایت کودک عاقبت‌اندیش

عده‌ای از کودکان در بازی و تکاپو به هر سو در حرکت بودند. ناگاه پسری بر زمین افتاد و دیگر برنخواست. کمرش آسیب دید و نفسش بند آمد. دوستانش سخت ترسیدند، دوستترین او گفت: چاره نداریم او را در چاهی افکنیم تا ما را مقصر ندانند. در میان آنان پسری دیگر بود که دشمن او بشمار می‌آمد، با اعتراض تمام فریاد زد: نه هرگز:

چونکه مرا زین همه دشمن نهند	تهمت این واقعه بر من نهند
-----------------------------	---------------------------

سپس نفس‌زنان خود را به پدر آن پسر رساند و ماجرا بگفت. پدر بسرعت خود را به پسر رساند و او را پیش طبیب بردند تا بهبود یافت.

هرکه در او جوهر دانایی است	بر همه چیزیش توانایی است
دشمن دانا که غم جان بود	بهرتر از آن دوست که نادان بود

(مخزن الاسرار: ص ۱۸۲)

شعرای پیش از نظامی به این تمثیل پرداخته‌اند:

اگر دانا بود خصم تو بهتر	که با نادان شوی یار و برادر
--------------------------	-----------------------------

(دیوان ناصر خسرو: ص ۴۸۳)

با مردم اصلل پاک و عاقل آمیـز وز ناهلان هزار فرسنگ گریز
 گر زهر دهد تو را خردمند بنوش ور نوش رسد ز دست ناهل بریز
 (رباعیات خیام: ص ۲۳۷)

گنـد ار عاقلت به حق در خشم به از آن کت ببندد ابله چشم
 (حدیقه: ص ۳۰۶)

این تمثیل مأخوذ از حدیث امام علی (ع) است که میفرماید: «عَدُوُّ عَاقِلٍ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقِ اَحْمَقٍ؛ دشمن عاقل از دوست احمق بهتر است.» (بحار الانوار، ج ۷۸: ص ۱۲) و: «یاک و مصادقه الاحمق، فانه یُریدُ اَنْ یُنْفَعَكَ فَيَضُرَّكَ»: از دوستی نادان بپرهیز؛ چه او خواهد که تو را سود رساند لیکن دچار زیانت گرداند» (نهج البلاغه: ص ۳۶۷). حسن ذوالفقاری در *داستانهای امثال*، ج ۲: ص ۵۰۶، غلامرضا حیدری ابهری در *حکمت‌نامه پارسیان*، ج ۱: ص ۳۳۷ و صاحب کتاب ده هزار مثل فارسی به این مثل پرداخته‌اند.

داستان شهربار با حاجب

پادشاهی نامدار به رسم شهرباران با حاجب خویش به جایی میرفت که گذرش به خانه زاهدی افتاد. از خاصگانش پرسید که او کیست؟ چرا در خرابه زندگی میکند؟ مأوا و پناهگاهش کجاست، خورد و خوراکش چیست؟ گفتند که زاهدیست مشهور از خواب جدا و از خورش دور از خلق جهان گرفته دوری درساخته با چنین صبوری (خسرو و شیرین: ص ۲۱۸)

شاه چون بشنید با حاجب خاص خویش بسوی او راند؛ حاجب به دستور شاه پیش زاهد رفت تا او را به خدمت آورد و به او گفت ای که از جهان پیوند خود بریده‌ای و بی یار و کس زندگی میکنی، چه میخوری؟ در این غار خوردوخوراک چیست؟

زاهد قدری گیاه سوده از مطرح آهوان دروده
 برداشت بدو که خوردم اینست ره‌توشه و ره‌نوردم اینست
 (همان: ص ۲۱۹)

حاجب از غرور پادشاهی به او گفت چرا خود را در این بلا انداخته‌ای به خدمت شاه بیا تا روزگارت بهتر شود و از این خوردوخوراک رهایی یابی:

زاهد گفتا چه جای اینست این نیست گیا گل‌انگبینست
 گر تو سر این گیا بیابی از خدمت شاه سربتابی

شاه چون سخن او را شنید حیران و متحیر از اسب فرود آمد و:

در پای رضای زاهد افتاد میکرد دعا و بوسه میداد
 خرسند همیشه نازنینست خرسندی را ولایت اینست
 (همانجا)

نظیره این داستان در *اقبالنامه* نیز آمده است؛ منتهی این داستان را که مربوط به دیوژن فیلسوف کلبی با اسکندر است، نظامی به نام سقراط آورده است و داستان این است: فیلسوفان و دانشمندان یونان به اسکندر گفتند: در این

کشور فیلسوفانی هستند مردم گریز و بسیار باپرهیز که از زهد بسیار، خود را از مردی انداخته‌اند تا هرگز گرد هوس نگردند. اسکندر یک روز به وزیر دربارش گفت: امروز هیچکس را اجازه ورود نده که من می‌خواهم با برجسته‌ترین آنان که سقراط است سخنی داشته باشم. و کس فرستاد تا بیاید، اما او گفت: من هرگز نمی‌آیم؛ به اسکندر گفتند او نمی‌آید. او از همه چیز دنیا بریده است، گوشت نمی‌خورد، پلاسی ژنده پوشیده است و جز نان جوین برای خوردن و قدحی سفالین برای نوشیدن ندارد. اسکندر بیشتر مشتاق دیدار او شد. یکی از ندیمان خود را فرستاد تا علت آن را بپرسد. ندیم سقراط نزد رفت و علت را پرسید. او جواب داد: من چیزهایی میدانم و باید بگویم که خوشایند شما نیست و در حضور دیگران نشاید گفت: چون آشکار میشود و درباریان خشمگین میشوند.

چگونه شوم بر دری نورپاش که باشد بر او این همه دورباش؟
 ز خلق جهان بنده‌ای را چه باک که بندد کمر پیش یزدان پاک؟
 (اقبالنامه: ص ۱۰۲)

فرستاده اسکندر برگشت و گفته‌های او را بیان کرد. اسکندر فهمید که او خلوت‌گزین است و نمی‌آید، شوق به دیدار او پیدا کرد و پیاده به خلوتگاه او رفت. دید در گوشه‌ای خفته است، پای خود را به او زد و گفت: بلند شو با من حرف بزن تا به تو همه چیز بدهم و بی‌نیاز شوی. آن حکیم و زاهد وارسته سر بلند کرد و گفت: برو کسی دیگر را بفریب، من از همه چیز بی‌نیازم. کسی که به مستی گیاه خشنود باشد، هرگز با تو کاری ندارد.

من از تو به همت توانگرترم که تو بیشخواری، من اندک‌خورم
 تو با اینکه داری جهانی چنین نه‌ای سیردل هم ز خوانی چنین
 مرا این یکی ژنده سالخورده گرانستی از نیستی گرم و سرد
 (اقبالنامه: ص ۱۰۴)

اسکندر که همت بلند او را دید گفت: تو که هستی که به من چنین می‌گویی؟ درحالی‌که تو یکی از بندگان و رعیت‌های من هستی. حکیم گفت: تو بنده بنده من هستی؛ اسکندر گفت: چرا چنین سخنی می‌گویی! حکیم گفت: تو که دعوی پاکیزه‌خویی میکنی چرا چون چهارپا با پای خود مرا بیدار کردی؟ اسکندر وقتی شجاعت زاهدانه او را دریافت، گفت: به من پندی بده. حکیم نیز گفت:

دل پاک را زنگ‌پرداز کن بر او راز روحانیان باز کن
 دماغی کز آلودگی گشت پاک بچربد بر این گنبد دودناک
 گرایی بر این در دلیری مکن تمنای بالا و زیری مکن
 ببین تا ترا سر به درگاه کیست دل ترسناکت نظرگاه کیست
 گرین در زنی کمترین بنده باش گرین پای داری سرافکنده باش
 (همان: صص ۱۰۸-۱۰۶)

اسکندر بعد از شنیدن پندهای حکیم بازگشت و دستور داد آن سخنها را با آب زر نوشتند. نظیره این داستان به طریقه دیگر از سنایی نقل شده که به خلاصه‌ای از آن می‌پردازیم: بقراط حکیم از تمام دنیا به خمی بسنده کرده و در آن آرام و قرار داشت؛ روزی از روزها سرما چنان بر او غلبه کرد که او را بسوی دشت کشاند؛ از قضا پادشاه زمان بر او گذشت و او را برهنه یافت و سریع بنزدش رفت و از او سه حاجت خواست تا بشنود و برآورده کند:

گفت بقراط حاجت اول معلم هست یک به یک به خلل
 گنهم محو کن بیامرمز کز گرانی چو کوه البرزم

گفت و یحک خدای بتواند	مزد بدهد گناه بستاند
گفت برگوی حاجت دومین	که منم پادشاه روی زمین
گفت پی‌رم مرا جوان گردان	عجز و ضعف از نهاد من بستان
گفت این از خدای باید خواست	از من این خواستن نیاید راست
زود پیش آر حاجت سومین	از من این آرزو مخواه چنین
گفت روزی من فزون گردان	جانم از چنگ مرگ بازرهان

چون شاه خواسته‌های ناممکن او را شنید با عجز و ناتوانی:

گفت این نیز کرد نتوانم ملکم بر جهان نه یزدانم

بقراط نیز با اقرار بر عجز او و اظهار بی‌نیازی از او:

گفت برتر شو از بر خورشید	که رطب خیره بار نارد بید
حاجت از کردگار خواهم من	وز تو حالی بدو پناهیم من
تو چو من عاجزی و مجبوری	وز بزرگی و برتری دوری
برتری مر خدای را زیباست	که به ملکت همیشه بی‌همتاست

(حدیقه: ص ۶۸۹)

نظیره این داستان به شیوه‌ای دیگر در «تاریخ الحکما»ی جمال‌الدین ابوالحسن علی قفطی نقل شده است: «بعضی از علمای تاریخ آورده‌اند که بقراط از اهل شام بوده... خانه و مسکنی برای خود اختیار نکرده بود. شبانگاه در جوفِ خمی خزیدی و از جامه به گلیمی، مدۀ العمر، قناعت داشتی. گویند: ملکی از ملوک آنجا، بر وی بگذشت و میان ایشان مکالمات روی داد که ملک را گران می‌آمد. او را گفت: تو از بندگان منی. بقراط گفت: نه چنان است که گمان کرده‌ای و اگر نیکو درنگری، نمی‌گویم تو بنده منی، بلکه بنده مرا بنده‌ای! زیرا که تو مملوک و فرمان‌پذیر شهوتی و من «شهوت» را مالک و فرمان‌فرمایم و او مرا مملوک و فرمان‌پذیر. ملک پرسید: چه باعث است بر آنکه مأوای خویشتن خمی اختیار کرده‌ای؟ بقراط گفت: هر چه در معرض فنا و زوال است، خواهش آن را از دل بیرون کرده‌ام» (ص ۲۷۶).

هجویری نیز آرد: «درویشی را با ملکی ملاقات افتاد. ملک گفت: از من حاجتی بخواه. درویش گفت: من از بنده بندگان خود حاجت نخواهم. ملک گفت: این چگونه باشد؟ درویش گفت: «مرا دو بنده‌اند که هر دو خداوندان تواند: یکی حرص و دیگری طول امل» (کشف المحجوب: ص ۲۰). وی داستان ملاقات «هارون الرشید و فضیل عیاض» را نیز در همین مضمون آورده است: «فضل بن ربیع نقل میکند که من با هارون الرشید به مکه رفتم، چون حج را بجا آوردیم، هارون مرا گفت: آیا اینجا مردی از مردان خدا هست تا او را زیارت کنیم؟ گفتیم: بلی عبدالرزاق صنعانی اینجاست. بنزد او رفتیم و مدتی با او سخن گفتیم. هارون به من اشاره کرد و گفت: از عبدالرزاق بپرس قرض دارد؟ گفت: بلی. دستور داد پرداخت کنند و از آنجا بیرون آمدند. هارون گفت: ای فضل! دلم هنوز تقاضای مردی بزرگتر از این دارد. گفتیم: سفیان عیینه اینجاست نزد او رفتیم و همان مطالب تکرار شد. بیرون آمدیم. هارون گفت: هنوز مقصود من حاصل نشده است. یادم آمد که فضل بن عیاض (ره) اینجاست. وی را بنزد فضل بردم. وی در غرفه بود، آیاتی از قرآن میخواند، درب خانه را زدیم، گفت: کیست؟ گفتیم: امیرالمؤمنین است. گفت: مرا با امیرالمؤمنین

چه کار است؟ گفتم: سبحان الله، نه خبر پیغمبر است که فرمود: برای بنده جایز نیست که در طاعت خدای، ذلت طلبد. فضیل گفت: اما مقام رضا، عزتی دائمی است که نزد اهلش است. تو ذلت مرا میبینی ولی من عزت خود را در انجام حکم خداوند میبینم. آنگاه فرمود: در باز کنید و داخل شوید. هارون گفت: ای فضیل! مرا پندی ده، فضیل پند فرمود: امیری در روز قیامت، بجز ندامت نباشد... آن گاه گفت: ای امیر! من از روی خوب تو بر آتش دوزخ بترسم. بترس از خدای تعالی و حق وی بهتر از این بگذار. پس هارون گفت: تو را قرض هست؟ فضیل فرمود: بلی دین خداوند طاعت است. گفت ای فضیل، دین خلق را میگویم؟ گفت: حمد و سپاس خدای را که مرا از او نعمت بسیار است و هیچ گله ندارم. آنگاه هارون هزار دینار کیسه زر پیش وی نهاد و گفت این را در جایی صرف کن. فضیل فرمود: ای امیر این پندهای من ترا هیچ سود نداشت و از اینجا ظلم را آغاز نمودی. گفت: چه ظلمی کردم؟ فضیل فرمود: من تو را به راه نجات میخوانم و تو مرا اندر هلاک می افکنی این ظلم نبود؟ هارون گریان شد. بیرون آمد و گفت: ای فضل، به حقیقت فضیل پادشاه است (همان: صص ۱۲۲ - ۱۲۴). چنین دیداری در مجموعه داستانهای دیگر نیز آمده است. رک: به (سراج الملوك، طرطوشی، ج: ۱، ص: ۱۰۵)، و نیز (ینبوع الاسرار، خوارزمی ج: ۱، ص: ۲۷۴).

و نیز یادآور قصه دیوجانس و اظهار بی‌نیازی اوست که عبدالکریم شهرستانی (۴۷۹ - ۵۸۴ ه.ق) در *الملل و النحل*، به آن پرداخته است: «[به دیوجانس] گفتند: از چه پرهیز کنی؟ گفت: از آنچه شما آن را لذایذ انگارید، یعنی بطالت و جهل. دیگر پرسیدند از حکیم که شما را چند بنده باشد؟ در جواب فرمود که خداوندان شما بندگان منند یعنی غضب و شهوت و اخلاقی چند رذیله که از این دو خلق پدید آیند» (ص: ۳۴۲). و نیز چنین ملاقاتی در *تذکره اولیای عطار* بین «سلطان محمود و ابوالحسن خرقانی» بوده (ص: ۳۹۰). و نیز رک. (مصیبت‌نامه عطار: ص ۶۹۵ به بعد)، (تعلیقات حدیقه سنایی: ص ۶۹۵)، (الحکمه الخالده ابن مسکویه رازی: ص ۲۱۶) و (جاویدان خرد، ص ۴۲۰).

قصه نقاشان رومی و چینی

روزی بین رومیان و چینیان مناظره‌ای افتاد مبنی بر اینکه هر کس هنرهای هر کشوری را معرفی کند. یکی گفت: هندوستان جایگاه نیرنگ و افسونگری است. دومی گفت: بابل جای جادوگری است. سومی گفت: نواهای خراسان و موسیقی عراقیان بس دل‌انگیز است. چهارمی گفت: از تازیان زبان‌آورتر کسی نیست. پنجمی گفت: نقاشان روم بی‌نظیرند. ششمی گفت: نقاشان چین بی‌مانندند. اینجا بود که بحث برتری نقاشی رومی و چینی داغ شد. سرانجام بنا شد این دو دسته نقاشی خود را عرضه کنند تا شاه بیاید و نظر بدهد. آنگاه تالاری با طاقی بلند تعیین کردند که هر کدام در دو سوی آن تالار به نقاشی بپردازند، و بین آنها پرده‌ای گذاشتند که کار یکدیگر را نبینند. پس از مدتی اسکندر بدانجا آمد، پرده‌ها را از میان برداشتند. ولی هر چه شاه نگاه کرد، نقش را عین هم دید و هیچ تفاوتی دیده نمیشد. اسکندر بر آن شد که دوباره بین آنها پرده کشد و آنگاه دید که نقش رومیان برجای است ولی نقش چینیان دیده نمیشود. پرده را کنار زد دوباره نقاشی را عین هم دید و فهمید که رومیان نقاشی کرده‌اند و چینیان دیوار را صیقلی کرده‌اند، همه فهمیدند که:

نداند چو رو می کسی نقش بست گه صقل چینی بود چیره‌دست
(شرفنامه: ص ۴۰۴)

نظیره این حکایت در روایت غزالی دیده میشود که مأخذ آن حکایت ذیل است: «فقد حُکی ان اهل الصین و اهل الروم تباهوا بین یدی بعض الملوک بحسن صناعة النّش و الصور فاستقر رای الملک علی ان یسلم الیهم صفة لینقش اهل الصین منها جانبا و اهل الروم جانبا و یرخی بینهما حجاب و یمنع اطلاع کل فریق علی الاخر ففعل ذلك فجمع اهل الروم من الصباغ الغریبه مالا ینحصر و دخل اهل الصین من غیر صبغ و اقبلوا یجلون جانبه فیصقلونه فلما فرغ اهل الروم ادعی اهل الصین انهم قد فرغوا ایضا فعجب الملک من قولهم و انهم کیف فرغوا من النّش من غیر صبغ فقیل فکیف فرغتم من غیر صبغ فقالوا ما علیکم ارفعوا الحجاب فرفعوا و اذا بجانبهم یتالو منه عجایب صنایع الرومیه مع زیاده اشراق و بریق اذ کان قد صار کالمراه المجلوه لکنثرة التصقیل فازداد حسن جانبهم بمزید التصقیل (احیاءالعلوم، ج ۳: ص ۱۷): آورده‌اند که در حضور یکی از شاهان، بین چند هنرمند چینی و رومی، بر سر داشتن بهترین هنر نقاشی و صورتگری گفتگو درگرفت. شاه دستور داد ایوانی در اختیار این دو گروه قرار دهند تا هر کدام در قسمتی از آن هنرنمایی کنند. مقرر شد پرده‌ای بینشان کشیده شود تا از عملکرد یکدیگر مطلع نشوند. رومیان کار خود را با بکار بردن رنگهای عجیب و منحصر بفرد آغاز کردند اما چینیان بدون استفاده از رنگها، مشغول شدند. آنها کارشان فقط این بود که قسمت مربوط به خود را بشدت جلا و صیقل دهند. کار رومیان که تمام شد چینیان گفتند کار ما هم تمام شده است. شاه از این همزمانی متعجب شد درحالیکه هنوز رنگی را بکار نبرده بودند. هنرمندان چینی گفتند ما آماده‌ی ارائه کار خود هستیم پرده را کنار زنید. پرده را که برداشتند نقشهای زیبای روبرو که به هنرمندان رومی مربوط بود با تالو و درخشندگی بیشتری نمایان گردید. هنرمندان چینی موفق شده بودند قسمت مربوط به خود را با صیقل دادن زیاد، شبیه آینه کنند تا نقشهای مقابل را با زیبایی مضاعف منعکس نمایند. (مأخذ قصص و تمثیلات: ص ۱۳۹) و نیز (رک. به متن فارسی احیاءالعلوم، غزالی، ربع سوم: ص ۴۶). انوری نیز این داستان را بزبایی وصف کرده است:

صفه‌ای را نقش میبستند نقاشان چین	بشنو این معنی کزین خوشتر حدیثی نشنوی
اوستادی نیمه‌ای را کرد همچون آینه	اوستادی نیمه‌ای را کرد نقش مانوی
ای برادر خویشتن را صفه‌ای دان همچنان	هم به سقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
باری ار نیمه‌ی پر نقش نتوانی شدن	جهد آن کن تا مگر آن نیمه‌ی دیگر شوی

(دیوان انوری: ص ۷۵۹)

افسانه ارشمیدس با کنیزک چینی

ارسطو شاگردان بسیاری داشت که در میان همه ارشمیدس بسی هشیارتر و داناتر بود. اسکندر که به ارسطو بسیار ارادت داشت به پاس احترام به استاد، کنیزکی چینی را که خاقان چین به او داده بود و بسیار زیبا بود به ارشمیدس بخشید. ارشمیدس همه اوقات را با او به عیش و نوش میپرداخت؛ تا آنجا که در سر درس ارسطو هم حاضر نمیشد. ارسطو که امید به دانش و هوشیاری ارشمیدس بسته بود ناراحت شد، علت را از او جویا شد. جواب داد: زیبایی و دلفریبی کنیزک چنان مرا جذب کرده که میخواهم شب و روز در کنار او باشم و کامروایی کنم. ارسطو بدو گفت: کنیزک را بیاور بینم چگونه توانسته تو را از علم و دانش بازدارد. ارشمیدس پذیرفت و کنیزک را نزد ارسطو فرستاد. ارسطو دارویی تلخ به کنیزک داد. پس از آن لاغر، زرد و چشمانش بی‌فروغ شد. بطوری که دیگر آن جذابیت را نداشت و ارشمیدس توانست دل از او برکند و به کلاس آید. از ارسطو پرسید چه بود و چه شد؟ استاد طشت را برداشت و آن را جلو او نهاد و گفت تو عاشق این خلطها بودی.

چه باید ز خون خلط پرداختن	بدین خلط و خون عاشقی ساختن
مریز آب خود را در این تیره خاک	کزین آب شد آدمی تابناک
	(اقبالنامه: ص ۵۸)
به چندین کنیزان وحشی نژاد	مده خرمن عمر خود را به باد
یکی جفت تنها تو را بس بود	که بسیار کس مرد بیگس بود
	(همان: ص ۵۹)

نظیره این داستان با تفاوتی در دوره‌های پیش از نظامی آمده است. ابن جوزی صاحب *اخبارالنساء* گوید: قال الاصمعی: کان فتی «من ثقیف شدید الحیاة کریماً ادیباً فبینا هو جالس اذ مرت به امرأة من اجمل النساء. فلم يتمالك ان قام من الحیاة من مجلسه ليعلم من هی و این ترید، و قد کلف بها، و اشتد عشقه لها، فاتبعها حتی دخلت منزل اخیه فاذا هی امرأته فضاقت به الامر، و لم یدر ما یصنع و کتم شأنه، و جعل ما به یزداد کل یوم حتی نحل جسمه فانکر شأنه اخوه و أهله و سألوه عما به، فلم یخبرهم بشیء من امره، فدعا اخوه اطبا فعالجوه فلم یغنوا عنه شیئاً، فلما اعیاهم ما به وزاد سقمه حمله اخوه الی «الحارث بن کلد» و کان من اطباء العرب فنظر الیه الحارث فلم یر به داء ینکر، غیر انه ظن انه عاشق، فخلا به الحارث فسأله فابی ان یقر له بشیء، فلما اعی الحارث جعل یسأل عن اسمائهم و أسماء نسائهم و الفتی ملقی بین یدیه، کلما سمیت امرأة منهم نظر الحارث وجه المریض، حتی جاء اسم امرأة اخیه فارتاح و تنفس و اغرورقت عیناه بالدموع فعلم الحارث أمره و قال لأخیه: اذهب فجننی بجمیع اهلیکم و لا یتخلف عنی احد منهم امرأة و لا رجلاً. فإتی قد وقعت علی دائه، فخرج اخوه حتی اتی اهله فجمعهم فی منزل و نقل الحارث المریض الیهیم و قال: لا یغیب عنک منکم امرأة و لا رجل فلما نظر الرجل الی امرأة اخیه خف عنه بعض ما کان یجده فعرّف الحارث ذلك منه فأمر بشاء فذبحت و اخرجت کبدها فوضعها علی النار ثم اطعمه منها فاکل ثم مرّج له شربةً خفیفةً فسقاه و فعل ذلك به اتماماً یزیده فی کل یوم شیئاً قلیلاً فی مطعمه و مشربه، فحسنت حاله و رجع الیه بعض جسمه، فلما رأى الحارث انه قوی بعض القوة صنع له طعاماً و هیأ له شراباً ثم احضر الفتی و اخاه فطعما و شرباً و أمر الحارث اخاه ان ینصرف و قام هو و کلّ هو بالفتی من یسقیه و یغنیه و قال: احفظ حدیثه و کلّ ما یتکلم به، و حدیثه کل حدیث تعرفه فی العشق و اخبار العشاق و اشعارهم، فلما اخذ الشراب فی الفتی، تغنی: أهل وادی الاسلام و وقفوا کی تکلموا / أخذ الحی حظهم / من فؤادی و انعم / فهمومی کثیرة / و فؤادی متیم / و اخوالحب جسمه / ابدالدهر یسقم. فلما اصبح الحارث دعا الموکّل بالفتی، فسأله فعرّفه بکل شیء تحدّثه، و أنشد الابیات الی تغنی بها فدعا فعرّفه انه عاشق لامرأته، فقال له: یا اخی انا أنزل لک عنها و تتزوجها، فلما سمعه الفتی استحیا و خرج هارباً علی وجهه، فلم یقفوا له علی خبر الی الیوم، فسمی فقید ثقیف» (صص ۴۸-۴۷). اصمعی گوید: جوانی بود از قبیله ثقیف که از آزر و کرم و ادب بهره بسیار داشت، یک روز در جای نشسته بود، اتفاقاً زنی زیبا از آنجا رد شد و نگاهی ردوبدل شد. ابتدا حیا مانع از این شد که جوان از جایش برخیزد و بداند که آن دلبر عیار کیست و کجا میرود؛ بدجوری عاشق و شیفته شده بود و شیداییش دم به دم غلیظتر میشد تا اینکه دل به دریا زد و بدنبال عشق و معشوق کشیده شد تا اینکه دید آن بالابلا وارد خانه برادرش شد زیرا آن زن، زن برادر خودش بود. کار بر جوان سخت شد و نمیدانست چه بکند. ناچار رازش را در دل پنهان کرد. لکن شیدایی و دلدادگیش روزبروز شدت میگرفت تا اینکه جسمش هم مثل دلش نحیف و نزار شد. برادر و خانواده‌اش از نزاری و زاری او نگران شدند و علت را جویا، اما جوان رازش را همچنان در صندوق سینه پنهان میداشت. برادرش طیبیان را سر بالینش احضار کرد اما کاری از پیش نبردند. و چون از درمان درد او عاجز شدند و بیماری او هم شدت گرفت

برادرش او را پیش حارث بن کله، که از پزشکان عرب بود، برد. حارث جوان را برانداز کرد اما در جسمش نشانی از بیماری نیافت جز اینکه حدس زد طفلک عاشق شده است. حارث با بیمار تنها ماند و ماجرا را از خودش پرسید اما جوان به چیزی اعتراف نکرد. حارث وقتی دید جوان اعتراف نمی‌کند شروع کرد به پرسیدن زنان و مردان خانواده و قبیله‌اش. هرگاه اسم زنی را میبرد حارث به چهره مریض دقیق میشد تا اینکه اسم زن برادرش را بر زبان آورد که ناگهان شادی کنان آهی کشید و چشمانش پر از اشک گردید. حارث رازش را دریافت و به برادر جوان گفت: برو و اهل و خانواده‌ات را پیش من بیاور و هیچ زن و مردی را از قلم نینداز، که من مرض برادرت را شناختم. برادرش رفت و همه را در جایی گرد آورد و حارث مریض را به حضور آنها برد. همین که جوان بیمار زن برادرش را دید، بیماریش قدری سبکتر شد و حارث هم فوراً حقیقت امر را دریافت. بعد دستور داد گوسفندی را بکشند، سپس جگر آن گوسفند را درآورد و بر روی آتش کباب کرد و به بیمار خوراند. آنگاه قدر نوشیدنی به نافش بست و چند روزی این کار را تکرار کرد و هر روز هم چیزی به مقدار خوردنی و نوشیدنی می‌افزود تا اینکه حال بیمار بهبود یافت. حارث چون دید که بیمار قدری جان گرفته، برایش طعمی و شرابی مهیا کرد. آنگاه جوان و برادرش را فراخواند و از غذا و نوشیدنی به آنها خوراند و برادرش را مرخص کرد و برای بیمار هم کسی را انتخاب کرد که برایش باده بریزد و سرود بخواند و گفت که هر حرف و حدیثی بر زبان آورد در خاطر داشته باشد و هر سخنی که درباره عشق و داستانهای عاشقان در چنته داری با او درمیان بگذار. القصه وقتی که جوان از باده سرمست شد شروع کرد به خواندن این ابیات: ای اهل دوستی و محبت من! بمانید و درنگ کنید و با من سخن بگویید؛/ آن دلبر قبیله بهره‌اش را از دل من استیفا کرد و ستاند./ اندوهان من بسیار است و دل من شیفته و شیدا/ و هرکه عاشق باشد جسمش همواره بیمار و نزار باشد. و روز بعد حارث، آن شخص همراه بیمار را احضار کرد و از حال و قال بیمار پرسید. آن شخص هرچه از بیمار شنیده بود به حارث بازگو کرد. و بیتهایی که جوان زمزمه کرده بود برای حارث خواند. حارث برادر جوان را احضار کرد و حقیقت امر را به او گفت که جوان عاشق زن او شده است. برادرش گفت: ای برادر من زخم را طلاق میدهم و از خیرش درمیگذرم و او را به عقد تو درمی‌آورم. جوان همین که این سخن را از برادرش شنید شرم و آزر بر او چیره شد و گریزان از خانه بیرون شد و تا امروز کسی از حال او خبر ندارد و از آن پس موسوم شد به «گمشده ثقیف» (ذیلی بر مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، حجاجی: ص ۴۵). پلوتارک، صاحب *حیات مردان نامی* گوید: سلوکوس داماد دمتریوس، از همسر قبلیش صاحب پسری بود؛ گویا مقدر چنان بود که این پسر جوان موسوم به «آنتیوخوس» در تحت استیلای عشق عاشق و دلباخته نامادریش «استراتونیس» بشود و استراتونیس از سلوکوس پسری داشت ولی بغایت جوان و زیبا مانده بود. جوان با اینکه کوشش بسیار کرد تا نائره شهوت نابکارش را فرونشاند ولی توفیق حاصل نکرد تا اینکه خود را محکوم به مرگ نمود. چون عقل و درایت خود را بکلی مقهور دید، مصمم شد دست از حیات بشوید. رفته‌رفته بعنوان کسالت مزاج دست از خوردن و آشامیدن برداشت، نه سراغ علاج درد میرفت و نه تناول غذا میپرداخت. این ماجرا از دیدگان تیزبین «ارازیسترات» طبیب پنهان نماند و دریافت درد جوان درد عشق است. برای پی بردن به این مطلب در گوشه‌ای از اتاق که «آنتیوخوس» آرمیده بود نشست. و چون پسران زیبا یا زنان جوان و رعنا وارد و خارج میشدند نیک به قیافه مریض مینگریست و در کلیه جوارح و اعضایش که التهاب و حرارت شهوت و رموز و اسرار پنهان روح در آنها مشهود میشود دقیق شد. پس دید که به جمله کسانی که به دیدارش میشتابند کاملاً بی‌اعتنا و بی‌حرکت باقی ماند اما همین که «استراتونیس» چه تنها و چه به اتفاق شوهرش «سلوکوس» بر بالین جوان حاضر میشود در وجناتش کلیه علائم و شواهدی که «سافو» از عشاق دلخسته نقل و تحریر کرده‌است ظاهر میگردد. ناگاه عرق

سردی بر جبینش مینشست. ضربان نبضش بشدت افزون میگردد و چون قدرت و طاقت روح پرهیجانش بکلی از میان میرفت از خود بیخود میشد رنگش میپرید. ارزیسترات طبیب پس از مشاهده این احوال و علائم اقرار کرد که دل شیدای جوان به کسی تعلق ندارد مگر به «استراتونیس» و مصمم است که دل بی‌سامان و داغدیده خویش را آنقدر مخدول سازد تا جان سپرد اما کسی را یارای ابراز مطلب به شاه نبود. ولی چون از عشق و محبت سرشار پدر به پسر واقف بود، یک روز دل به دریا زد و ماجرای بیماری شاهزاده را به پدر گفت: عشقی که سرانجام ندارد چه امیدی در وصل نیست و چاره‌ای جز مرگ ندارد. سلوکوس از شنیدن این خبر بغایت ملول و هراسناک شد و پرسید: چرا درد عشق علاج‌پذیر نیست؟ طبیب جواب داد: بسبب اینکه عاشق همسر من است! سلوکوس با وجد تمام رو به پزشک نموده گفت: ارزیسترات، من تو را پیوسته در زمره دوستان واقعی و نزدیک خود محسوب داشته‌ام، آیا حالا راضی نمیشوی که اجازه دهی همسرت به عقد نکاح پسر من درآید و شفا یابد؟ تو خود میدانی که من جز این پسر عزیز فرزندی ندارم و چنانچه تو به کمک نشتابی او را از کف خواهیم داد. ارزیسترات گفت: آیا اگر اعلی‌حضرت دریابد که پسرش عاشق «استراتونیس» است چنین عملی را سزاوار میدانند؟ سلوکوس بی‌درنگ جواب داد: قسم به خدایان که به هرکدام از ایشان عاشق شود، کامروا میدارمش، چه علاقه و محبت من به درجه‌ای است که حتی حاضر برای عافیت و علاجش دست از سلطنت بردارم بشرطی که شفا یابد. طبیب که دید شاه این جملات را با حرارت بسیار ادا کرد و سیل اشک از چشمانش جاری است، دست راستش را گرفت و چنین گفت: شاه! تو تنها کسی هستی که میتوانی این کمک را به وی بکنی. زیرا پدر او و شوهر معشوقش و شاه مملکت و یگانه طبیبی هستی که قادر به شفا بخشیدن و نجات پسر از مرگ هستی. پس از آن سلوکوس مردم را در میدان جمع کرد و به عموم اعلام داشت که مصمم است پسرش آنتیوخوس را به سمت شاه ایالات آسیا، و استراتونیس را ملکه آن دیار اعلام نماید زیرا باید این دو را به عقد یکدیگر درآورد و مطمئن است پسرش که تاکنون در اطاعت امر پدر فروگذار ننموده است به این ازدواج نیز سر اطاعت فروخواهد آورد و چنانچه استراتونیس چنین چیزی را خلاف عادت بداند و از یک زناشویی ناراضی باشد بر دوستان و همراهان است که گرد او جمع بشوند و به او بفهمانند که آنچه شاه بیسند عین مصلحت است چه خیر مملکت در آن است و سرپیچی از آن مجاز و پسندیده نیست» (ج ۴: صص ۳۲۹-۳۳۲). و نیز رک: (جوامع الحکایات: صص ۳۸۳-۳۸۴)، (چهارمقاله: ص ۹۰) و نیز (فردوس‌الحکمه: ص ۵۳۸، احادیث و قصص مثنوی، فروزانفر: ص ۵).

قدیمترین منبع چنین حکایاتی، حیات مردان نامیست که حدود دوهزار سال قدمت دارد. تفاوتی که بین حکایات فوق مشاهده شد در جزئیات آنهاست. عشق در تمام حکایتها جاری است و طبیبی حاذق برای درمان آن حاضر، که با گرفتن نبض و یا مشاهده وجنات عاشق به آن پی برده و در نهایت گاه به وصال منتهی میسازد؛ اما نظامی داستان خود را نسبت به مآخذ پیشین، به شیوه نو روایت میکنند. وی در این حکایت از منابع کتبی پیشین اقتباس کرده، اما عین آن را بکار نگرفته است. تصرفات شاعر اینجا با ابداع و خلاقیت همراه است و گاه روایات او را میتوان صورت بازآفرینی‌شده روایات گذشته خواند و آنها را در ردیف کارهای خلاقانه نظامی قرار داد.

نتیجه‌گیری

هر اثر ارزنده و کم‌نظیر بی‌شک حاصل ارتباط و تعامل فکری صاحب اثر با منابع پیشین است که معانی را با الفاظی نو و جامه‌ای زیننده، خلاقانه و هنریتز ارائه میدهد. خمسه حکیم نظامی که از این قاعده مستثنی نیست، بسیاری از قصه‌ها و حکایتهای متون پیشین را به سبک و سیاق خود آراسته و با اندک دستکاری بنظم کشیده است. گاه

این تأثیرپذیری بصورت غیرمستقیم بوده که شاعر تصرفات خود را با ابداع و خلاقیت همراه کرده است از قبیل داستان «پیر و مریدان وی» مأخوذ از «طبقات الصوفیه»، «حکایت سلیمان و برزگر پیر» مأخوذ از سیاستنامه. سرچشمه داستانهای نظیر «افسانه ارشمیدس با کنیزک چینی» برگرفته از «حیات مردان نامی» اثر پلوتارک که حدود دوهزار سال قدمت دارد؛ و گاه این تأثیر و اقتباس بصورت مستقیم و بارز میباشد، از قبیل داستان «هارون و موی تراش» برگرفته از کلیات آثار پارسی خیام؛ «مناظره رومیان و چینیان» برگرفته از احیاءالعلوم و دیوان انوری؛ «حکایت پادشاه ظالم و پیر» و «حکایت خاصگی جمشید» برگرفته از حدیقه سنایی؛ و «حکایت انوشیروان و ده ویران» مأخوذ از «عقدالعلی للموقف الاعلی» ابوحامد کرمانی و «محاضرات» راغب و «مروج الذهب»؛ و سرچشمه تمثیل «حکایت عیسی و گرگ سگ» مأخوذ از «انجیل» (بخش متی)؛ و نیز فتح‌الله مجتبابی با تحقیق درمورد داستانهای «هندی-بودایی» اصل آن را در شرح *اودانه* ورگه و روایتهای جایی یافته و داستان را به بودا نسبت داده است، که بعدها همین داستان در میان شاعران قرون پنج و شش رواج فراوانی یافت؛ از این رو چنین شواهدی بیانگر این است که بسیاری از داستانها محصول مطالعات و اقتباس شاعر از منابع پیشین است و بیشتر نوع سرایش نظامی است که او و آثارش را جاودان ساخته است.

مشارکت نویسندگان

این مقاله از رساله دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی مصوب در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان استخراج شده است. آقای دکتر ناصر علیزاده خیاط راهنمایی این رساله را برعهده داشته و طراح اصلی این مطالعه بوده‌اند. سرکار خانم ویدا سلیمی به عنوان پژوهشگر این رساله در گردآوری داده‌ها و تنظیم متن نهایی نقش داشته‌اند. آقای دکتر سعیدالله قره بگلو نیز با کمک به تجزیه و تحلیل داده‌ها و راهنماییهای تخصصی، نقش راهنمای دوم این پژوهش را ایفا کردند. در نهایت تحلیل محتوای مقاله حاصل تلاش و مشارکت هر سه پژوهشگر بوده است.

تشکر و قدردانی

نویسندگان بر خود لازم میدانند مراتب تشکر خود را از مسئولان آموزشی و پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان هیئت داوران رساله که نویسندگان را در انجام و ارتقاء کیفی این پژوهش یاری دادند، اعلام نمایند.

تعارض منافع

نویسندگان این مقاله گواهی مینمایند که این اثر در هیچ نشریه داخلی و خارجی به چاپ نرسیده و حاصل فعالیتهای پژوهشی تمامی نویسندگان است، و ایشان نسبت به انتشار آن آگاهی و رضایت دارند. این تحقیق طبق کلیه قوانین و مقررات اخلاقی اجرا شده و هیچ تخلف و تقلبی صورت نگرفته است. مسئولیت گزارش تعارض احتمالی منافع و حامیان مالی پژوهش به عهده نویسنده مسئول است، و ایشان مسئولیت کلیه موارد ذکر شده را بر عهده میگیرند.

REFERENCE

Holy book

- Nahj al-Balaghah. (1996). translated by Seyed Ja'far Shahidi, ninth edition, Tehran: Scientific and Cultural.
- Abi Bakr Muhammad ibn Muhammad al-Walid al-Fahri. (N.D). Siraj al-Muluk, al-Tarshushi al-Maliki, Mohaqeq Nu'man Saleh al-Saleh, Volume 1, Dar al-Aziriya for publishing and Distribution-Riyadh: Saudi Arabia.
- Allameh Majlisi. (1403). Baharalanvar, 3rd edition, vol. 78, Beirut: Dar Ahya Al-Tarath.
- Al-Ragheb Al-Isfahani, Abu al-Qasim al-Husayn ibn Muhammad. (1420 AH). Lectures on literature and conversations of poets and rhetoric, Part number: 2
- Ansari, Khawaja Abdullah. (2001). Class of Sufism, By Hossein Ahi, Second Edition, Tehran: Foroughi.
- Anvari Abivardi. (1997). Divan of Poetry, by Mohammad Taghi Modarres Razavi, Volume 2, Fifth Edition, Tehran: Scientific and Cultural.
- Atai, Mohammad Reza. (1990). Varam Collection: Etiquette and Ethics in Islam, Mashhad: Astan Quds Razavi Publishing.
- Attar Neyshabouri, Farid al-Din. (2019). Tazkereh al-Awliya, Introduction and correction and comments by Mohammad Reza Shafiei Kadkani, Tehran: Sokhan.
- Awfi, Sadid al-Din Mohammad. (2013). Five Hundred and One Stories from the Society of Stories, Amir Banavi Karimi, Tehran: Zavvar.
- Chavosh Akbari, Rahim. (1993). The Impact of Ancient Literature on Military Works, Proceedings of the International Congress Commemorating the Ninth Century of the Birth of Hakim Nezami Ganjavi, by Mansour Servat, Volume One, Tabriz: University of Tabriz, pp. 406-416.
- Comments on Hadiqah al-Haqiqah. (N.D). edited by Modarres Razavi, Tehran: Scientific Press Institute.
- Forouzanfar, Badi 'al-Zaman. (1997). Hadiths and stories of Masnavi, complete translation by Hossein Davoodi, Tehran: Amirkabir.
- Forouzanfar, Badi'al-e-Zaman. (1991). Source of Masnavi stories and allegories, Tehran: Amirkabir.
- Freyomadi, Ibn Naimin. (1984). Divan-e-Ash'ar, edited and edited by Hossein Ali Bastani Rad, second edition, Tehran: Sanai Library.
- General works of Persian Hakim Omar Khayyam. (2011). by Mohammad Abbasi, Tehran: Hirmand.
- Ghazali Tusi, Abu Hamid Imam Mohammad. (ND). Revival of the Sciences of Religion, Volume 3, Beirut: Dar al-Ma'rifah.
- Ghazali, Abu Hamed Imam Mohammad. (2001). Kimia Sa'adat, Hossein Khadivjam, 10th edition, Tehran: Scientific and Cultural.
- Ghazali, Mohammad. (2007). Revival of the Sciences of Religion, translated by Mohammad Kharazmi, by Hossein Khadivjam, Tehran: Scientific and Cultural.
- Ghobadiani, Naser Khosrow. (2006). Poetry Divan, Tehran: Elm.
- Hajjaji Kahjoog, Aziz. (2019). The following on the sources of stories and allegories of Masnavi, Tabriz: Yanar.
- Hassani Razi, Seyyed Morteza ibn Dai. (1985). Note of the common people in the introduction of the articles of Al-Anam, edited by Abbas Iqbal, second edition, Tehran: Asatir.

- Hujwiri, Abu al-Hasan Ali ibn Ithman. (2004). *Kashf al-Mahjoub*, Corrections and comments by Mahmoud Abedi, Tehran: Soroush.
- Ibn Jowzi, Abi al-Faraj. (1426.AH). *News of women, attention to the list of blessings of Yusuf Hevoud*, Beirut: Maktab al-Asriya.
- Kermani, Afzal al-Din Abu Hamed. (1960). *Aqd al-Ali for the Supreme Being*, by Ali Mohammad Ameri Naeini: Tehran: Majles.
- Kharazmi, Kamal al-Din Hussein. (2005). *Yanbu al-Asrar*, edited by Mehdi Derakhshan, Volume 1, Tehran: Association of Cultural Works and Honors.
- Makki, Abu Talib Muhammad ibn Ali. (N.D). *The power of hearts in the beloved transaction*, Beirut: Dar al-Fikr.
- Maltavi, Mohammad Ghazi. (2004). *Rawdat al-Aqool*, edited and explained by Jalil Nazari, Tehran: Islamic Azad University Press.
- Masoudi, Abolhasan. (1965). *The Promoter of Gold and the Mines of Al-Jawhar*, translated by Abolghasem Payende, Tehran: Book Translation and Publishing Company.
- Masoudi, Abu al-Hassan. (2002). *The Promoter of Gold and the Mines of Al-Jawhar*, under the care of Dr. Yusuf al-Baq'a'i, First Edition, Beirut: Darahiyah al-Tarath.
- Mohammad al-Husseini, Majdaldin. (1983). *Zinat al-Majalis*, second edition, Tehran: Sanai Library.
- Mojtabaei, Fathollah. (2016). *Indo-Buddhist stories in Persian literature*, Interviewer: Leila Elahian, *Philosophy and Theology, Information of Wisdom and Knowledge*, (8) 11, p. 10.
- Neyshabouri, Attar. (2013). *Theology, Introduction, corrections and comments by Mohammad Reza Shafiei Kadkani*, sixth edition, Tehran: Sokhan.
- Neyshabouri, Razi al-Din Abu Ja'far Mohammad. (1962). *Two treatises on ethics: Makarem Akhlaq, Opening Letter*, attributed to Khajeh Nasir al-Din Tusi, by Mohammad Taghi Daneshpajoo, Tehran: University of Tehran.
- Nezami Arooz Samarkandi. (2003). *Four articles*, edited by Saeed Ghare Begloo and Reza Anzabi-Nejad, Tehran: Jami.
- Nezami Ganjahaei. (2009). *Iqbalnameh*, edited by Hassan Vahid Dastgerdi, by Saeed Hamidian, seventh edition, Tehran: Qatreh.
- Nezami Ganjahayi. (2010). *Makhzanah al-Asrar*, edited by Behrouz Servatian, Tehran: Amirkabir.
- Nezami Ganjavi. (2013). *Khosrow and Shirin*, edited by Behrouz Servatian, second edition, Tehran: Amirkabir.
- Nezami Ganjehai. (1997). *Sharafnameh*, edited by Hassan Vahid Dastgerdi, edited by Saeed Hamidian, third edition, Tehran: Qatreh.
- Plutarch. (2008). *The Life of Famous Men*, translated by Reza Mashayekhi, fifth edition, Tehran: Phoenix.
- Qafti, Jamal al-Din Abu al-Hassan Ali. (1968). *Tarikh al-Hokama*, with the best effort. Tehran: University of Tehran Press.
- Ragheb Isfahani. (2017). *Nawader*, (translation of selected lectures on literature and conversations of poets and rhetoric, translated and written by Mohammad Saleh Qazvini by Ahmad Mojahed, Tehran: University of Tehran Press.
- Rashidi Tabrizi, Yarahmad. (1988). *Khayyam Quartets (Tarbkhaneh)*, edited by Allameh Homayi, Tehran: Homa.

- Rezaei Dasht-e Arjaneh, Mahmoud. (2015). A Study of the Reflection of Greek Mythology in Military Works, *Bi-Quarterly Journal of Comparative Literature*, (1) 3, pp. 165-190.
- Riyazi, Heshmatollah. (2006). *Military stories and messages*, by Habibaullah Pak Gohar, Tehran: Haghghat.
- Sanai, Majdood Ibn Adam. (1950). *Hadiqah al-Haqiqah and Shari'a al-Tariqah*, edited by Modarres Razavi, Tehran: Senate Library.
- Sarkarati, Bahman. (1973). The Myth of Water of Life in Eskandarnamēh Nezami and Other Narrations the Story of Eskandar, *Proceedings of the International Congress Commemorating the Ninth Century of Hakim Nezami Ganjavi*, by Mansour Servat, Volume 2, Tabriz: University of Tabriz, pp. 227-240.
- Savi, Mohammad Ibn Abi Bakr ibn Ali. (2006). *Praise and condemnation of Tha'labi*, edited by Aref Ahmad Al-Zoghul, Tehran: Written Heritage.
- Shahrestani, Abu al-Fatah Muhammad ibn Abd al-Karim. (1956). *International and Settlement*, translated by Afzaluddin Sadr Torke Esfahani, edited by Seyed Mohammad Reza Jalali Naeini, Tehran: Ibn Sina Bookstore.
- Sheikh Sadough and Mullah Mohammad Baqer Majlesi. (1986). *Blohar and Boudasaf*, Seyed Aboutaleb Mir Abedini, Tehran: Amirkabir.
- Sotoudian, Mehdi. (N.D). *Rooting the story of Lily and Majnoon*, *Persian Literature Quarterly of Mashhad Azad University*, pp. 95-115.
- Taqavi, Mohammad. (1997). *A Study of the Stories of Animals*, Tehran: Rozaneh.
- Tusi, Khajeh Nasir al-Din. (1977). *Naseri ethics*, by Mojtaba Minovi, Alireza Heidari, Tehran: Kharazmi.
- Tusi, Khajeh Nasir al-Din. (1998). *Mohtashami Ethics*, by Mohammad Taghi Daneshpajoo, Tehran: University of Tehran.
- Tusi, Khajeh Nizam al-Molk. (1968). *Sir al-Muluk*, by Hubert Dark, Tehran: book translation and publishing company.
- Varavini, Saad al-Din. (1994). *Marzbannamēh*, by Khalil Khatib Rahbar, fifth edition, Tehran: Safi Alisha.
- Zarrinkoob, Abdolhossein. (1974). *Neither East nor West, Human*, Tehran: Amirkabir.
- Zarrinkoob, Abdolhossein. (1983). *Notes and Thoughts*, Fourth Edition, Tehran: Javidan.
- Zarrinkoob, Abdolhossein. (1991). *Pir Ganjeh in Search of Nowhere*, Tehran: Sokhan.

فهرست منابع فارسی

- نهج البلاغه (۱۳۷۵)، ترجمه سیدجعفر شهیدی، چاپ نهم، تهران: علمی و فرهنگی.
کتاب مقدس
- احادیث و قصص مثنوی، فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۷۶)، ترجمه کامل حسین داوودی، تهران: امیرکبیر.
- احیاء علوم الدین، غزالی طوسی، ابوحامد امام محمد، (بی تا)، جلد ۳، بیروت: دارالمعرفه.
- احیاء علوم الدین، غزالی، محمد، (۱۳۸۶)، ترجمه محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، چاپ، تهران: علمی و فرهنگی.
- اخبارالنساء، ابن جوزی، ابی الفرج (۱۴۲۶)، اعتنی به و فهرسه برکات یوسف هیود، بیروت: مکتبه العصریه.
- اخلاق محتشمی، طوسی، خواجه نصیرالدین، (۱۳۷۷)، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

اخلاق ناصری، طوسی، خواجه نصیرالدین، (۱۳۵۶)، به کوشش مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران: خوارزمی. افسانه آب حیات در اسکندرنامه نظامی و روایات دیگر داستان اسکندر، سرکاراتی، بهمن (۱۳۷۲)، مجموعه مقالات کنگره بین‌المللی بزرگداشت نهمین سده تولد حکیم نظامی گنجوی، به اهتمام منصور ثروت، جلد دوم، تبریز: دانشگاه تبریز، صص ۲۲۷-۲۴۰.

اقبال‌نامه، نظامی گنجه‌ای (۱۳۸۸)، تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ هفتم، تهران: قطره.

بحار الانوار، علامه مجلسی، (۱۴۰۳)، چاپ ۳، ج ۷۸، بیروت: دار احیاء التراث. بررسی بازناب اساطیر یونان در آثار نظامی، رضایی دشت ارژنه، محمود (۱۳۹۴)، دوفصل‌نامه علمی- پژوهشی ادبیات تطبیقی، (۱) ۳، صص ۱۶۵-۱۹۰.

بررسی حکایت‌های حیوانات، تقوی، محمد، (۱۳۷۶)، تهران: روزنه. بلوهر و بوداسف، شیخ صدوق و ملا محمدباقر مجلسی، (۱۳۶۵)، سیدابوطالب میرعابدینی، تهران: امیرکبیر. پانصد و یک حکایت از جوامع‌الحکایات، عوفی، سدیدالدین محمد (۱۳۹۲)، امیر بانوی کریمی، تهران: زوار. پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۰)، تهران: سخن. تأثیر ادبیات باستانی در آثار نظامی، چاوش اکبری، رحیم (۱۳۷۲)، مجموعه مقالات کنگره بین‌المللی بزرگداشت نهمین سده تولد حکیم نظامی گنجوی، به اهتمام منصور ثروت، جلد نخست، تبریز: دانشگاه تبریز، صص ۴۰۶-۴۱۶.

تاریخ‌الحکما، قفطی، جمال‌الدین ابوالحسن علی، (۱۳۴۷)، به کوشش بهین دارائی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران. تبصره العوام فی معرفه مقالات الانام، حسنی رازی، سیدمرتضی بن داعی، (۱۳۶۴)، به تصحیح عباس اقبال، چاپ دوم، تهران: اساطیر.

تحسین و تقبیح ثعالبی، ساوی، محمدبن ابی‌بکر بن علی، (۱۳۸۵)، تصحیح عارف احمد الزغول، تهران: میراث مکتوب.

تذکره‌الاولیا، عطار نیشابوری، فریدالدین، (۱۳۹۸)، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.

تعلیقات حدیقه الحقیقه، (بی‌تا)، تصحیح مدرس رضوی، تهران: موسسه مطبوعاتی علمی. تنبیه خواطر و نزهه‌النواظر، ورام ابن ابی فراس المالکی الاشتیری، الامیر الزاهدین الحسین (۱۳۸۴)، قلم‌العلامه الکبیر السید صادق بحر العلوم، طبع، محمدکاظم الحاج محمدصادق الکتبی، صاحب‌المکتبی، منشورات المطبعة الحیدریه و مکتبها فی النجف الاشراف.

چهارمقاله، نظامی عروضی سمرقندی (۱۳۸۲)، تصحیح سعید قره بگلو و رضا انزابی‌نژاد، تهران: جامی. حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه، سنایی، مجددبن آدم (۱۳۲۹)، تصحیح مدرس رضوی، تهران: کتابخانه مجلس سنا.

حیات مردان نامی، پلوتارک، (۱۳۸۷)، ترجمه رضا مشایخی، چاپ پنجم، تهران: ققنوس. خسرو و شیرین، نظامی گنجوی، (۱۳۹۲)، تصحیح بهروز ثروتیان، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر. داستانها و پیامهای نظامی، ریاضی، حشمت‌الله، (۱۳۸۵)، به کوشش حبیب‌الله پاک گوهر، تهران: حقیقت.

- داستانهای هندی-بودایی در ادبیات فارسی، مجتبیایی، فتح‌الله (۱۳۹۵)، م صاحب‌گر: لیلا الهیان، فلسفه و کلام، اطلاعات حکمت و معرفت، (۸) ۱۱، ص ۱۰.
- دو رساله در اخلاق: مکارم اخلاق، گشایش‌نامه، نیشابوری، رضی‌الدین ابوجعفر محمد (۱۳۴۱)، منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- دیوان اشعار، انوری ابیوردی، (۱۳۷۶)، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، جلد ۲، چاپ پنجم، تهران: علمی و فرهنگی.
- دیوان اشعار، فریومدی، ابن‌یمین، (۱۳۶۳)، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، چاپ دوم، تهران: کتابخانه سنایی.
- دیوان اشعار، قبادیانی، ناصر خسرو، (۱۳۸۵)، تهران: علم.
- ذیلی بر مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، حجاجی کهجوق، عزیز، (۱۳۹۸)، تبریز: یانار.
- رباعیات خیام (طریخانه)، رشیدی تبریزی، یاراحمد، (۱۳۶۷)، تصحیح علامه همایی، تهران: هما.
- روضه‌العقول، ملطیوی، محمد غازی، (۱۳۸۳)، تصحیح و توضیح جلیل نظری، تهران: انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی.
- ریشه‌یابی داستان لیلی و مجنون، ستودیان، مهدی (بی‌تا)، فصلنامه تخصصی ادبیات فارسی دانشگاه آزاد مشهد، صص ۹۵-۱۱۵.
- زینت‌المجالس، محمد الحسینی، مجدالدین، (۱۳۶۲)، چاپ دوم، تهران: کتابخانه سنایی.
- سراج‌الملوک، الطرشوشی المالکی، ابی‌بکر محمدبن محمد الولید الفهری، (بی‌تا)، محقق نعمان صالح الصالح، جلد ۱، دارالعاذریه للنشر و التوزیع-ریاض: عربستان.
- سیرالملوک، طوسی، خواجه نظام‌الملک، (۱۳۴۷)، به کوشش هیوبرت دارک، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- شرفنامه، نظامی گنجه‌ای (۱۳۷۶)، تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ سوم، تهران: قطره.
- طبقات‌الصوفیه، انصاری، خواجه عبدالله، (۱۳۸۰). به کوشش حسین آهی، چاپ دوم، تهران: فروغی.
- عقدالعلی للموقف الاعلی، کرمانی، افضل‌الدین ابوحامد، (۱۳۳۹)، به کوشش علی محمد عامری نائینی: تهران: مجلس.
- قوت‌القلوب فی معامله‌المحبوب، مکی، ابوطالب محمدبن علی، (بی‌تا)، بیروت: دارالفکر.
- کشف‌المحجوب، هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، (۱۳۸۳). تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران: سروش.
- کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام (۱۳۹۰)، به اهتمام محمد عباسی، تهران: هیرمند.
- کیمیای سعادت، غزالی، ابوحامد امام محمد (۱۳۸۰)، حسین خدیوچم، چاپ دهم، تهران: علمی و فرهنگی.
- مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، فروزانفر، بدیع‌الزمان، (۱۳۷۰)، تهران: امیرکبیر.
- مجموعه ورام: آداب و اخلاق در اسلام، عطایی، محمدرضا، (۱۳۶۹)، مشهد: نشر آستان قدس رضوی.
- محاضرات الادبا و محاورات الشعرا و البلغاء، الراغب الاصفهانی، ابوالقاسم الحسین بن محمد (۱۴۲۰هـ)، عدد الاجزا: ۲، شرکه دارالارقم بن ابی‌الارقم، بیروت: الطبعة الاولى.
- مخزن الاسرار، نظامی گنجه‌ای (۱۳۸۹)، به تصحیح بهروز ثروتیان، تهران: امیرکبیر.
- مرزبان‌نامه، وراوینی، سعدالدین، (۱۳۷۳)، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ پنجم، تهران: صفی‌علیشاه.

مروج‌الذهب و معادن الجوهر، مسعودی، ابوالحسن، (۱۳۴۴)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

مروج‌الذهب و معادن الجوهر، مسعودی، ابوالحسن، (۲۰۰۲)، اعتنی بها الدكتور يوسف البقاعي، الطبعة الاولى، بيروت: دار احیاء التراث.

الملل والنحل، شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبد‌الکریم، (۱۳۳۵)، ترجمه افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی، به تصحیح و تحشیة سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران: کتابفروشی ابن سینا.

نه شرقی نه غربی، انسانی، زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۵۳)، تهران: امیرکبیر.

نوادر، (ترجمه منتخبات محاضرات الادبا و محاورات الشعراء و البلاغاء راغب اصفهانی)، (۱۳۹۶)، ترجمه و تألیف محمد صالح قزوینی به اهتمام احمد مجاهد، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

الهی‌نامه، نیشابوری، عطار، (۱۳۹۲)، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ ششم، تهران: سخن.

یادداشتها و اندیشه‌ها، زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۶۲)، چاپ چهارم، تهران: جاویدان.

ینبوع الاسرار، خوارزمی، کمال‌الدین حسین، (۱۳۸۴)، مصحح مهدی درخشان، جلد ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

معرفی نویسندگان

ویدا سلیمی: دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان، تبریز، ایران.
(Email: Vida.salimi@azaruniv.ac.ir)

ناصر علیزاده خیاط: استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان، تبریز، ایران.
(Email: Nasser.alizadeh@gmail.com) نویسنده مسئول

سعیدالله قره بگلو: استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان، تبریز، ایران.
(Email: Salimi_2013@yahoo.com)

COPYRIGHTS

©2021 The author(s). This is an open access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution (CC BY 4.0), which permits unrestricted use, distribution, and reproduction in any medium, as long as the original authors and source are cited. no permission is required from the authors or the publishers.



Introducing the authors

Vida Salimi: PhD student, Department of Persian Language and Literature, Shahid Madani University of Azerbaijan, Tabriz, Iran.
(Email: Vida.salimi@azaruniv.ac.ir)

Naser Alizadeh Khayat: Professor, Department of Persian Language and Literature, Shahid Madani University of Azerbaijan, Tabriz, Iran.
(Email: Nasser.alizadeh@gmail.com: Responsible author)

Saeedullah Ghare Begloo: Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Shahid Madani University of Azerbaijan, Tabriz, Iran.
(Email: Salimi_2013@yahoo.com)